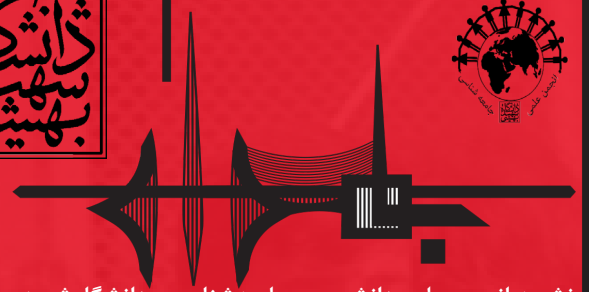


دانشگاه
شهید
بهشتی



نشریه انجمن علمی دانشجویی جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی



آسبیدار، آسبیدار است
معرشکس معلوم است

هشتمین شماره از بامداد در بهمن ماه منتشر شده است. ماهی که یکی از مهمترین رخدادهای تاریخ این سرزمین را در دل خود دارد. انقلاب ۵۷. اگرچه امروز ته مانده‌ی دستاوردهای آن انقلاب هم در دورترین فاصله از ماقرار دارد و گفتارها برای تکه پاره کردن بدن نیمه‌جان‌اش همدست شده‌اند، اما بازخوانی متن و حاشیه‌ی ۵۷ و بستر و زمینه‌اش وظیفه‌ای است که شاید انجام‌اش بتواند ما را از تله‌ی تاریخی و همیشگی «از چاله به چاه افتادن» نجات دهد. رخداد منحصر به فردی که از پس آن، مجاللی برای گفت‌وگو و حضور جدی و تاثیرگذار انسان‌های این سرزمین در زندگی اجتماعی و سیاسی‌شان به وجود آمد. برای نخستین بار سطح تصمیم‌گیری‌های حاکمیتی از مونولوگ به دیالوگ تغییر کرد. اگرچه خیلی زود تب گفت‌وگو فروکش کرد و انحصارطلبی تا حد گسترده‌ای به حاکمیت بازگشت؛ با این وجود هنوز کورسوی امیدی اگر هست، به آن انقلاب است. اگرچه، از آن «حبل‌المتین توده‌های آرزومند»، سال‌هاست توده‌ای نمانده و سهم مردم از انقلاب، تماشای سیرک تقسیم‌غنائم بین طبقه‌ای از دلال مسلک‌ها بوده است. سردرگم، مات و میهوت به تماشای فروپاشی بنای ارزشمندی نشسته‌ایم که دیگر از محتوا خالی است. فروپاشی بنایی که فداکارترین و تواناترین انسان‌های این سرزمین تا پای جان برای به دست آمدن و به بار نشستن‌اش تلاش کرده بودند.

در ۴۰ سالگی انقلاب ۵۷، می‌توان نام این دوره از ایران را «عصر گسست» نامید. از آن روح و خواست جمعی، از آن وحدت در عین کثرت و از آن خواست‌غایی «شورا بینهم» و مشارکت تمام‌اعضای جامعه در مسائل عمومی، فردگرایی مطلق مانده و خرده‌فریادهایی که البته به جایی نرسد؛ آن‌ها از آرمان‌های آن انقلاب مردمی و اجتماعی خبری نیست، که بخشی از مردم به دلایل مختلف دست به دامان ارتجاع سلطنتی پیش از انقلاب شده‌اند تا به آمال و آرزوهایشان برسند. چه بر سر آرمان‌های ما آمده است؟ ما از چه زمانی چنین بی‌آرمان شده‌ایم؟

ما اینجا در بامداد، همچنان به خواست آرمانی مردم در انقلاب ۵۷ باور داریم؛ که بازگشت به اصول اساسی آن انقلاب، درست‌ترین راه در میان بی‌راهه‌های بسیار پیش روی‌مان است. آرمان‌های اصیل ۵۷ نه با رانت‌خواری وابسته به قدرت‌های تمامیت‌خواه و سیاست و اجتماعی که تنها یک خوانش و جهان‌بینی شکست‌خورده را به رسمیت می‌شناسد نسبتی دارد؛ و نه با رانت‌خواری وابسته به قدرت‌های امپریالیستی و دار و دسته‌ی ارتجاع سلطنتی و کاسه‌لیسان ترامپ و ایادی‌اش و اپوزیسیون اپورتونیست.

هر قدم و هر تصمیم ما در جامعه‌ی امروز باید یک سوی مشخص داشته باشد. تلاش برای حضور موثر و همه‌جانبه‌ی مردم در تصمیم‌گیری‌های زندگی و اجتماع خودشان. همان خواست اصیل و اساسی انقلاب مردمی ۵۷. همان «شورا بینهم».



سال دوم - شماره هشتم

گاهنامه علمی بامداد

صاحب امتیاز:

انجمن علمی دانشجویی جامعه‌شناسی

دانشگاه شهید بهشتی

مدیرمسئول: علی ذوالقدر

سردبیر: رضا صابری کمرپشتی

هیئت تحریریه:

غزل آزادی

یگانه ارشدی

آرمان امین‌نژاد

ثنا پنجه‌شاهی

سمانه رحیمی

کمال رضوی

فاطمه زمانی‌پور

نیلوفر سقاباشی

فریما کریم‌خان‌زند

سیدمحسن طباطبائی

ملیکا علی‌محمدی

طراحی و صفحه‌آرایی:

امیرحسین اشرفیان

رضا صابری

@Bamdad_Sbu

دانشجو و مسئولیت‌های فردی و اجتماعی

گفت‌وگو: رضا صابری - تنظیم: یگانه ارشدی
کارشناسی پژوهشگری اجتماعی



بحران‌های کارامدی و مشروعیت تنها مختص نظام سیاسی و نهادهای حاکمیتی و دولتی و نهاد دانشگاه به معنای یک بخش از نظام دولتی نیست. نهادهای کوچکتری درون دانشگاه وجود دارند که به عنوان پناهگاه‌های زندگانی دانشجویی دانشجویان شناخته می‌شوند. انواع انجمن‌ها و تشکل‌ها که رویکردها و کارکردهای متفاوت خود را دارند. اما در زمانه‌ی مبهم و بی‌ثبات ایران امروز، این پناهگاه‌ها هم با بحران مشروعیت و کارامدی روبه‌رو شده‌اند. دانشجوی امروز هم تحت آموزش و پرورش دیروزش توان و علاقه‌ای برای ورود به عرصه‌های فعالیت و زندگی فراکلاسی ندارد. در چنین وضعیتی نسبت دانشجویان دغدغه‌مند روشن است. باید وظیفه‌ی خود را بشناسند و در هر چه کاراثر بودن و فراگیرتر بودن فعالیت‌هایشان تلاش کنند. برای بازشناسی وظایف دانشجویی در قالب فرد و جامعه به سراغ دکتر محمد فاضلی از اعضای هیئت علمی گروه جامعه‌شناسی رفتیم تا تلاشی ابتدایی داشته باشیم برای گره‌گشایی از وضعیت کنونی. شاید که راهی باز شود برای دانشجویانی که هنوز دغدغه‌ای دارند و توانی برای بازپروری امید و خواسته‌های جامعه‌محور. صحبت‌های این استاد دانشگاه را در ادامه می‌خوانید:

مسئولیت‌های دانشجو به عنوان یک فرد

قبل از هر چیز دانشجو باید توانمندی‌های خود را اصلاح و تقویت؛ و شروع به خودسازی کند. بخشی از این توانمندی‌ها، عمومی‌اند. شایستگی‌های کانونی هستند. که برای همگان ضروری است و مختص به رشته‌ای خاص نیست. یک دانشجو باید از کشور خود فهم فرهنگی و تاریخی داشته باشد. البته که این مسئله باید در رشته‌های علوم انسانی مشهودتر باشد. وقتی ندانیم ایران چطور جامعه‌ای و با چه فرهنگ و تمدنی است نمی‌توانیم بگویم دانشجو هستیم. آگاهی از این‌که ایران یک جامعه‌ی دینی با چند قوم و چند فرهنگ است. یک دانشجو باید مهارت لازم برای کار با ابزار الکترونیک را داشته باشد. مانند کار با اینترنت و فضای مجازی و شیوه‌ی کسب اطلاعات از آن. دانشجو باید بتواند به یک یا دو زبان خارجی تسلط داشته باشد. باید برای فهم مسائل پیرامونی در دنیای

باشد. این به معنای فعال سیاسی بودن یا عضو حزب خاصی بودن نیست. به این معناست که دانشجو نمی‌تواند نسبت به مسائل محیط‌زیستی بی‌توجه باشد. یا وقتی بودجه‌ی کشور تصویب شد نقش خود را لحاظ نکند و هیچ حساسیتی نداشته باشد و یک موجود بی‌تفاوت باشد اما نام‌اش دانشجو باقی بماند. با تعریفی که ما امروزه از دانشجو داریم بی‌تفاوتی با دانشجویی در تعارض است.

در گذشته هر کس خواندن و نوشتن می‌دانست با سواد بود اما در حال حاضر صحبت از انواع سواد است. مانند سواد آبی، سواد محیط‌زیستی، سواد انرژی، سواد رسانه‌ای و... این موارد مهارت و دانایی‌هایی است که فرد باید برای زندگی موثر داشته باشد. منظور از زندگی موثر یعنی خود فرد بتواند به خودش کوفایی و رشد برسد و هم تاثیر اجتماعی معنادار نسبت به جامعه داشته باشد. که برای هر دو مورد به انواع سوادها نیاز مندیم. وقتی دانشجوی امروز به راحتی در تله‌ی اخبار و شایعات فضای مجازی می‌افتد به این معناست که سواد رسانه‌ای ندارد.

مسئولیت‌های اجتماعی دانشجو

مسئولیت اجتماعی دانشجو بودن فراتر از مسئولیت‌های فردی است. الزاما به معنای مشارکت در حزب سیاسی یا یک انجمن

جدید، فهم درستی از عدد، رقم و ریاضیات داشته باشد که در غیر این صورت شهروند موثری هم نخواهد بود. شما دانشجوی هر رشته‌ای که باشید بعد از اعلام بودجه‌ی دولت که مستقیما به زیست شما اثرگذار است باید بتوانید فهمی عددی و ریاضی از آن داشته باشید. شهروندی معنادار در گروهی دانایی ابتدایی در باره‌ی اعداد و ارقام است.

دانشجو باید خوب بخواند. به این معنا که هم زیاد بخواند و هم مطالب جدید را بیاموزد. وقتی حوزه‌ی مطالعات‌اش را تغییر داد بتواند به راحتی مسائل جدید را فهم کند. او باید بتواند خوب بنویسد. خوب نوشتن از مهارت‌های اساسی یک دانشجو است. در آخر دانشجو باید بتواند به خوبی صحبت و سخنرانی کند و توانایی اداره‌ی یک مراسم یا سخنرانی را داشته باشد. این موارد قابلیت‌هایی است که نه تنها برای دانشجو بلکه برای کار کردن در دنیای جدید ضروری است. به جز این موارد که توانمندی‌های عمومی دانشجو بود، یک سری شایستگی‌هایی وجود دارد که دانشجو به صرف شهروند بودن‌اش باید دارا باشد. یونسکو دانشجویی را چنین تعریف می‌کند: «دانشگاه باید دانشجویی را پرورش دهد که یک شهروند متخصص و مشارکت‌جو باشد.» شهروند مشارکت‌جو یعنی شهروندی که نسبت به نظام اجتماعی حساسیت داشته

به فعالیت‌های جدی برسد و انسان‌هایی مشارکت‌جو داشته باشیم. ریشه‌های تربیتی دارد و از مدرسه باید برای پرورش انسان‌های مشارکت‌جو تلاش کرد.

بحران مشروعیت، کارآمدی و مشارکت دانشجویی

در یکی دو دهه‌ی گذشته حس مشارکت در جامعه بیشتر بود و متأسفانه در حال حاضر کمتر شده است. دلیل هم دارد. در بیست سال گذشته بارها مردم و دانشجویان به طور خاص مشارکت کردند اما فضا به جای رو به بهبود رفتن، بدتر شد. با دیجیتالی شدن زندگی‌ها مشارکت در دنیای واقعی کمتر شده است. به هر حال باید به سمت حل این مسائل برویم. دو مسیر هم برای حل این مسئله وجود دارد: راه اول، فشار به اصحاب قدرت و مدیریت دانشگاه و نظام آموزش عالی است. پیوسته باید توصیه کرد و تلاش کرد که نشان بدهیم فضای اکنون به نفع اجتماع نیست و باید فضا را برای مشارکت مردم و به طور خاص دانشجویان در دانشگاه فراهم کرد. به عنوان فعال هم باید به دانشجویان توصیه کنیم که مشارکت در زندگی جمعی به نفع خودش است. به این معنا که مشارکت برای بسط شخصی و توسعه‌ی شخصیتی مفید است.

خود را مکلف می‌کند که در بهبود اجتماعی نقش داشته باشد و برای این کار یا از مسیر فعالیت‌های دانشجویی استفاده می‌کند یا فراتر از آن برای تلاش در جهت اثرگذاری روی سیاست‌گذاری عمومی. این تلاش الزاماً برای کسب قدرت نیست. گاهی اوقات برای تأثیر بر قدرت نیز هست.

درجه‌بندی بین فعالیت‌های مهم یا غیر مهم

ما نمی‌توانیم برای انسان‌ها حد یا باید تعیین کنیم و بگوییم آن فعالیت اجتماعی مهم است و انجام دهید؛ و آن دیگری کم‌اهمیت‌تر است و انجام ندهید. برای جامعه‌ای مانند ایران که ضعف مدنی داریم در همه‌ی سطوح نیاز به فعالیت است و ما در همه‌ی مسائل مشکل داریم. نه به اندازه‌ی کافی خیریه داریم و نه به اندازه‌ی کافی مشارکت و انسان‌مشارکت‌جو! اگر هم مشارکتی باشد به شهرهایی مانند تهران و چند کلان‌شهر دیگر محدود است. بنابراین در همه‌ی سطوح نیاز به فعالیت و مشارکت داریم. با توجه به بی‌تجربه بودن جامعه شما نمی‌توانید یک‌باره از افراد سطح فعالیت ویژه‌ای را طلب کنید. این مشارکت برای مثال از عضویت در انجمن و گروه سرود مدرسه آغاز می‌شود تا طی فرآیندهایی

نیست. اما مشارکت از بسط توانایی‌های فردی شروع می‌شود و از سوادهایی مانند سواد محیط زیست، سواد رسانه‌ای و سواد آب و انرژی، فرد به این سمت می‌رود که به مشارکت سازمانی برسد. برای مثال دانشجو می‌تواند عضو یک خیریه باشد یا عضو انجمن علمی یا صنفی. ولی در نهایت مشغول به انجام کاری است که مشارکت اجتماعی است. این مشارکت اجتماعی هم یک بعد معطوف به فرد دارد هم بعد اجتماعی. ما با مشارکت اجتماعی به تدریج سرمایه‌ی اجتماعی کسب می‌کنیم. شبکه‌ی اجتماعی به دست می‌آوریم. شناخته می‌شویم. هیچ دانشجویی نمی‌تواند بگوید موثر است و همزمان هیچ شبکه‌ی اجتماعی ندارد. مجرای تأثیرگذاری انسان‌ها از مسیر ارتباطات‌شان و سرمایه‌ی اجتماعی‌شان است. سرمایه‌ی اجتماعی هم در همین نظام ارتباطی شکل می‌گیرد. عضویت در انجمن‌ها، خیریه‌ها، فعالیت‌های محیط‌زیستی و مقابله با آسیب‌های اجتماعی و کانون شعر و همه و همه مولد سرمایه اجتماعی هستند و برای فرد، توانمندی‌هایی ایجاد میکنند. یک سطح بالاتری هم وجود دارد که فرد

نقدی بر انجمن‌های دانشجویی: جای خالی واقع‌گرایی

سید محسن طباطبائی - کارشناسی پژوهشگری اجتماعی

گوناگون را همان‌گونه که هستند ببینیم و از آغاز جبهه‌گیری نکنیم. نقد دوم که از دل نقد نخست بیرون می‌آید برمی‌گردد به اینکه بسیاری، پیش از این که بنیان‌ها و پایه‌های نظری خود را مستحکم کنند و آنچه را که می‌خواهند و راه رسیدن به آن را به خوبی بشناسند، به عرصه عمل سیاسی ورود می‌کنند. ما باید به نظریه‌ای که می‌خواهیم از آن پیروی کنیم هم نگاهی نقادانه داشته باشیم و به سادگی برچسب یک تفکر را نپذیریم و تا جایی که می‌شود تلاش کنیم از میان نظریات گوناگون نکات مثبت آن‌ها را برگزینیم و آن‌ها را با شرایط زمانی، مکانی و فرهنگی اجتماعی که درون آن هستیم تطبیق دهیم و با تولید و افزودن راهکار بر آن‌ها در پی رسیدن به راه بهتری برای برون‌رفت از مشکلات و وضع موجود باشیم.

نخستین نقد این است که دانشجویان در انجمن‌ها و تشکل‌های گوناگون به مسائل و چالش‌ها نگاهی بر پایه نظریات و ایدئولوژی‌هایی همچون راستی (لیبرالیستی) و چپ‌ی (مارکسیستی) و... و هم‌چنین با نگاه‌هایی سیاسی برپایه دعوای جناحی درون کشور دارند و همین نکته سبب می‌شود دیدگاه‌ها و نظریات ناهم‌سورا نتوانند آن‌گونه که واقعاً هستند ببینند و پیرو آن، واقعیت‌های درون جامعه را هم به درستی درک نکنند. پیشنهادی که برای حل این مسئله می‌توان داشت این است که در رو به رو شدن با دیدگاه‌های ناهم‌سو و هم‌چنین مطالعه و خواندن نظریه‌های دیگر این عینک‌ها را تا جایی که می‌شود کنار بگذاریم، تا بتوانیم نقاط ضعف و قوت دیدگاه و اندیشه‌ی خود و دیگران و همچنین نظریه‌های سیاسی-اجتماعی

این یادداشت را به عنوان کسی می‌نویسم که تنها در انجمن علمی-دانشجویی جامعه‌شناسی عضویت دارم و به انجمن‌های با خطوط سیاسی و دارای اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های گوناگون، از بیرون می‌نگرم. در این یادداشت به دو نقد کلی درباره این انجمن‌ها و فعالیت‌های دانشجویی درون آن‌ها می‌پردازیم. نخستین پرسشی که ما با نگاه به فعالیت‌های دانشجویی با آن روبه‌رو می‌شویم این است که، این کارها و فعالیت‌ها چه برآیندی دارند و نتیجه و سرانجام آن‌ها چیست؟ یک نگاه بدبینانه می‌گوید که هیچ! اما می‌توان گفت دست‌کم دانشجویان با این فعالیت‌ها تا اندازه‌ای با کار گروهی، پیگیری خواست‌ها یا مطالبات و چگونگی فعالیت مدنی و اجتماعی آشنا می‌شوند و این‌ها را می‌آموزند و تمرین می‌کنند.

از پول تا پول

ثنا پنجه‌شاهی - کارشناسی پژوهشگری اجتماعی

سراغ از جایی بود که آن را وضع کردیم تا کارهایمان راحت‌تر انجام شود و درگیری کمتری در مبادلات داشته باشیم و کارهای روزانه‌ی خود را سریع‌تر انجام دهیم.

مانند یک پل عمل می‌کرد. برای راحت‌تر رسیدن به نیاز؛ اما با گذشت زمان، پول جایگاه والایی پیدا کرد و خود تبدیل به یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین نیازها شد و حتی از آن برای نشان دادن جایگاه اشخاص، مشخص کردن ارزش کالا و یا ارزش موقعیت شغلی نیز استفاده شد. تمامی تلاش‌ها برای بیشتر به دست آوردن پول شد. که گاهی در این راستا انسانیت هم خاموش می‌شود.

چون انگار فقط پول است که ارزش دارد و ارزش می‌دهد؛ دیگر نمی‌شود در مدرسه‌ها در رابطه با این سوال که «پول بهتر است یا علم؟» انشا نوشت. چون جواب‌ها کاملاً مشخص است. وقتی مکان تحصیل، لوازم درسی، کفش، کیف و ... همه به پول بستگی دارد و کودک با اندکی مقایسه به این تفاوت‌ها پی می‌برد؛ دیگر بازگو کردن این سوال هدف معلم را دنبال نمی‌کند؛ شاید در زمان کودکی مان دربارهی این موضوع انشا نوشته‌ایم و در آن زمان واقعا به بهتر بودن علم باور داشتیم و نظرمان اینگونه بود که با کسب علم می‌شود به خیلی چیزها دست پیدا کرد اما به دست آوردن پول اینگونه نیست. به راستی چه چیز باعث شد اینقدر نگاهمان عوض شود؟ آیا دیدن آدم‌هایی که علم دارند و شغل ندارند باعث شد نگاهمان تغییر پیدا کند؟ و یا شاید دیدن به قدرت رسیدن افرادی که علم نداشتند و صرفاً دارای جیب پر پول بودند؟ چنان در این «سه حرف» که خود واضح آن بودیم گم شده‌ایم که گاهی فراموش می‌کنیم خوب بودن و خوبی هدیه کردن را. از صبح تا شب تمام عمرمان را صرف به دست آوردن چیزی می‌کنیم که صرفاً برای راحتی به وجودش آوردیم. قسمت جالب موضوع ارزشمندی علم برمی‌گردد به نقش آموزش و پرورش که چگونه به ما علم را آموختند؟ چقدر به علایق و استعدادهای ما ارج نهادند؟ چقدر ما را به رقابت ناسالم دعوت کردند که فقط رتبه‌ای بهتر از دیگری به دست آوریم؟ چقدر تب و تاب انسانیت را به یادمان آوردند و نقش علم را در انسان بهتر بودن به ما یادآوری کردند؟ به گمانم جواب‌های یکسانی در ذهن اکثرمان باشد. به ما به جای مشخص کردن هدف برتر، هدف کمتر را یاد دادند و ما هم گم شدیم در چیزی که کاملاً اعتباری است. اما سوال اصلی این است که آیا فقط پول است که به دست ما درست شده و دارد ما را از بین می‌برد؟ چقدر از کارهایی که روزانه انجام می‌دهیم مانند همین پول است؟

پولی‌سازی؛ پیوند دانشگاه و جامعه

فاطمه زمانی‌پور - کارشناسی ارشد پژوهش علوم اجتماعی

پس از انقلاب سال ۵۷، شاهد رشد دانشگاه‌های غیردولتی بوده‌ایم. دانشگاه‌هایی که تحت مدیریت مالی وزارت علوم نبوده‌اند و در کوچک‌ترین مناسبات آن‌ها پول حرف اول را زده و خواهد زد. بنابراین، مفهوم پولی‌سازی در رابطه با این دانشگاه‌ها موضوعیتی ندارد چرا که از ابتدا پولی بوده‌اند.

آنچه که از آن به پولی‌سازی دانشگاه یاد می‌شود، تنها در مورد دانشگاه‌های دولتی قابل کاربرد است. چرا که از ابتدا قرار بر رایگان بودن آموزش داشته‌اند اما به بهانه‌های مختلف از قبیل جریمه، شبانه بودن، دروس پیش‌نیاز و ... پولی شده‌اند و در طی یک مکانیزم پنهان در همین دانشگاه‌های دولتی به اصطلاح رایگان هم حرف پول، تیغ برنده‌تری دارد. مکانی که قرار بود محل تحصیل علم باشد تبدیل به محل فروش علم شده، چنانکه دولت در بودجه‌های سنواتی سال‌های اخیر، علناً دانشگاه‌های دولتی را ملزم به درآمدزایی از راه فروش خدمات آموزشی کرده است. در این فرایند، دانشگاه‌ها با افزودن هزینه‌های تحصیل چه از طریق امکانات آموزشی و چه از طریق افزایش هزینه‌ی خدمات رفاهی، هر سال بر هزینه‌ی زندگی دانشجویی می‌افزایند، و در پی همین فرایند دانشجویان مجبور به توسل به راه‌های کمکی مثل دریافت وام از دانشگاه شده‌اند؛ و دانشجوی هر روز بیش از پیش به دانشگاه مدیون و بدهکار است چرا که بازپرداخت وام‌ها، حتی در دوران بعد از فارغ‌التحصیلی دامنگیر فرد بوده و محدودیت‌هایی برای دانشجویان ایجاد می‌کند. مثلاً سایر بانک‌ها در صورت تسویه‌نشدن وام دانشجویی اجازه دریافت وام را به فرد نمی‌دهند و مدرک تحصیلی دانشجوی، تا زمان بازپرداخت

در گرو دانشگاه باقی می‌ماند. مسئله اینجاست که اصلاً چرا باید دانشجوی را آنقدر تحت فشار مالی قرار داد که شرایط این چنینی پیش آید؟ این در حالی است که انتظار می‌رود وضعیت اقتصادی را حداقل برای قشر دانشجوی بهبود دهند چرا که درگیری‌های اقتصادی مسلماً بر کیفیت یادگیری و فعالیت‌های علمی تأثیرگذار است. اما تکرار توصیف وضعیت، کمک چندانی به بهبود وضعیت نخواهد نکرد و تنها در عمل و در یک کنش جمعی قادر به تغییر وضعیت خواهیم بود. همانطور که به گمان من همین جنبش‌های هر چند محدود و دست و پا بسته‌ی دانشگاهی توانسته‌اند به کند شدن بسیاری از ساز و کارهای منفی دانشگاهی و کشوری بیانجامند؛ در مورد پولی‌سازی نیز اعتراضات، سدی قوی در برابر گسترش این ساختار خواهد بود. همانطور که مسئله‌سازی در این زمینه به مدد پی‌گیری‌های دانشجویی انجام شده حل این مسئله نیز به دست خود ما است. همانطور که واضح است در فضای سیاسی ایران هیچ گروه، حزب یا جریان سیاسی نیرومندی در کنار دانشجویان خواستار ائتلاف جدی نیست و اگر هم باشد حضورش تنها یک فرم و آرایش است که قدرت آلترناتیو این ساختار را نخواهد داشت، اما اگر دانشجویان کنار معلمان و کارگران بایستند و اعتراض‌اش را همراه با صدای آنان ابراز کند قدرت بیشتری به دست خواهد گرفت و هم شرایط خود و هم شرایط معلمان و کارگران را بهبود خواهد داد.

همه چیز به اتحاد و همکاری برای گرفتن حق ضایع شده بستگی دارد؛ در غیر اینصورت، این سیاست نئولیبرال همه چیز را در خود خواهد بلعید.

کلاس‌های درس اغلب تنها ورودی‌های یک سال را در خود می‌بینند. تجربه حضور دانشجویی از ترم‌های بالاتر یا پایین‌تر غیر معمول نیست، اما تعدادشان معمولاً کمتر از آن است که باعث تغییر در جو شود. راهروها، سالن‌های اجتماعات، انجمن‌ها و امروز رستوران‌ها و کافه‌ها - که تعدادشان دارد از دانشکده‌ها هم بیشتر می‌شود - محل برخورد و آشنایی دانشجویان مقاطع و سال‌های مختلف است. اگر ترم اول باشید، احتمالاً همه را یک‌دست ترم بالایی می‌بینید. اما چند ماه بعد، هر چقدر صبح‌های سرد بیشتری خود را با عجله به دانشگاه رسانده و غروب‌های بیشتری را از پنجره کلاس دیده باشید، به مهارت تشخیص ورودی‌های سال‌های مختلف، آن هم به تفکیک ترم می‌رسید. علت چیست؟ چه چیزی در یک دانشجو کم و زیاد می‌شود که به این سادگی قابل دیدن است؟ در این نوشتار خوان‌های عرفان دانشگاهی را با هم دوره می‌کنیم تا با تغییرات آن بعد از چند ترم آشنا شوید.

هشدار ۱: همه دانشجویان تمام خوان‌ها را طی نمی‌کنند.

هشدار ۲: در صورت گذراندن تمامی خوان‌ها، تضمینی برای شکاندن شاخ دیو سپید (رسیدن به فیش حقوقی با صفرهای بی-شمار) وجود ندارد. هشدار ۳: کسی نمی‌داند که هر خوان را در کدام ترم به سراغ شما می‌آید. در واقع، احتمالاً اطرافیان زودتر از شما متوجه تغییرات خواهند شد، پس برای شنیدن آن‌ها گشوده باشید.

- کم‌گوی و گزیده‌گوی چون در: دیگر دستتان آمده در هر بحث، کجای کار هستید و چه موقع باید اظهار نظر کنید. می‌دانید که وقت به اندازه کافی برای همه هست و در هر کلاس، موضوعات بیشتر از یک بار مطرح می‌شوند تا شما فرصت تفکر و سوال را داشته باشید. و یاد می‌گیرید که هر مسئله جنبه‌های گوناگونی دارد، آنقدر که شاید قادر به درک همه آن‌ها نباشید. پس، در ابراز عقیده‌تان دقیق‌تر، آرام‌تر و با ملاحظه عمل می‌کنید. توانا بود هر که دانا بود: در مدرسه، گوی

سبقت در دست کسی بود که کتاب درسی را جزئی‌تر و چند دورتر خوانده باشد. اما امروز در موقعیتی هستی که برای یک موضوع، منابع متفاوتی وجود دارد و نفر اول شدن آنقدرها هم ساده نیست. دانشجویی از بحث‌های کلاسی و برگه امتحان نتیجه بهتری می‌گیرد که علاوه بر مرور چندباره جزوه، در اولویت‌بندی منابع متعدد هم مهارت داشته باشد. شما بعد از چند ترم، یاد گرفته‌اید کدام کتاب را بخرید، کدام را امانت بگیرید و برای امتحان چه چیزی را بخوانید. البته، همیشه استثنائاتی هم هستند. آمادگی‌اش را داشته باشید!

- قضاوت‌های کمتری می‌شنوید: بعد از کشف زاویه‌های متفاوت برای نگاه به مسائل - نکته ساده ولی کلیدی - نظرات سیاه و سفید کمتری از طرف هم‌رشته‌ای‌ها بیان می‌شود. کلاس‌ها به گونه‌ای مدیریت شده که حتی اگر با دیگری موافق نباشید، زمانی را به شنیدن نظرات او گذرانده‌اید. پس با گذشت چند ترم، بعید نیست که حالا شما منتظر شنیدن ایده‌های مخالف باشید. این نقطه‌ای است که انتظار می‌رود دانشجویان جامعه‌شناسی بعد از چند ترم به آن برسند.

- روده‌ها به دریا می‌رسند: درس‌های سال سوم و چهارم، به شما حس تمیزی بعد از وارونگی هوارا می‌دهند. شبیه روزهای آلوده تهران که از پنجره به بیرون نگاه می‌کنید و تصویری از شهر ندارید، اما بعد از باران می‌توانید حتی منطقه‌ها را از هم تشخیص دهید. ترم‌های اول، شما همان مشاهده‌گر گنگی هستید که نمی‌دانید بالاخره موضوع جامعه‌شناسی چیست. اما با کمی صبر، انجام دادن پروژه‌های تحقیقی و رسیدن به واحدهای تخصصی می‌توانید از تفکیک حوزه‌ها و حق انتخاب بین آن‌ها برای آینده لذت ببرید.

- رهرو آن نیست که گهی تند و گه آهسته رود: اولین روز ورود به دانشگاه، همیشه کسی هست که برای عکس دسته‌جمعی اصرار کند. این هم‌کلاسی دوست‌داشتنی در مناسبت‌های مختلف همچنان فعال است و احتمالاً سال چهارم یک آلبوم انتظارتان را می‌کشد. سال چهارمی‌ها با دیدن آن عکس‌ها خاطرات متفاوتی را مرور می‌کنند. بعضی‌ها تغییر رشته

داده‌اند، بعضی‌ها انتقالی گرفته‌اند، بعضی‌ها انصرافی شدند و بعضی‌ها بدون هیچ حرفی، یک روز دیگر نبودند. به همین سادگی! مسیری که شما و هم‌کلاسی‌هایتان در روز اول شروع کردید، بی دست‌انداز نیست. قسمت‌هایی از آن آسفالت نشده، چاله‌هایش تابلوی «احتیاط کنید» ندارند، منظره‌های جذاب کم نیستند و راحتی‌اش گاهی سرعت‌تان را حسابی بالا می‌برد. تعادل را حفظ کنید. این رمز رسیدن به سال چهارم و به سلامت خارج شدن از دانشگاه است.

- رهرو آن نیست که گهی تند و گه آهسته رود ۲: انجمن‌ها و گروه‌های گوناگونی در دانشگاه انتظار شما را می‌کشند. هر روز یک اکران فیلم، سخنرانی، حلقه مطالعاتی، جلسه دفاع و نشست در این مکان برگزار می‌شود. برخلاف آن‌هایی که شما می‌گویید که دوران دانشجویی را فقط به درس خواندن گذرانید، می‌خواهم نکته‌ای را به شما بگویم که در شلوغی جشنواره‌ها ناگفته می‌ماند: از کنار گذاشتن برنامه‌هایی که در مسیرتان نیستند نترسید. حتماً امتحان‌شان کنید. به بحث‌های آزاد بروید، سری به نشریات و مجلات بزنید، در یادبودها و بزرگداشت‌ها شرکت کنید، اما بعد از این که فهمیدید چه چیزی را واقعا می‌خواهید در زندگی‌تان نگه دارید، در خرج کردن زمان‌تان خسیس باشید. مصرف هدفمند انرژی، تفاوت پررنگ یک دانشجوی جدی در سال اول و پایانی تحصیلش است.

- خوان آخر: شما دانشجوی جامعه‌شناسی هستید، و این قرار است معنی خاصی داشته باشد. محتوای درس‌های شما نیاز به حل ندارند، بلکه فهم شما را به چالش می‌کشند. کشفی که شاید شما را هم شگفت‌زده کند، این است که چهار چوب‌ها بیشتر از چیزی که فکر می‌کنیم در ذهن ما حضور دارند. بودن ما در قالب‌های جامعه‌مان شکل گرفته اما این به معنی غیرممکن بودن خروج از آن‌ها نیست. انعطاف را تمرین کنید و از پذیرش نیاز به تغییر نترسید. دانشگاه، محیطی بسیار امن‌تر از سایر قسمت‌های جامعه برای سوال پرسیدن و امتحان سبک‌های مختلف است. پس پیشنهاد می‌شود این فرصت را از دست ندهید.

معرفی کتاب: مزرعه حیوانات

سمانه رحیمی - کارشناسی جامعه‌شناسی



آن پر شدن جایگاه.

در واقع به نظر نگارنده، نویسنده‌ی داستان سعی داشته است با نوشتن این داستان و آوردن عناصر موجود دیدگاه ضد کمونیستی خود را بیان؛ و احساس فقدان خود نسبت به یک نظام دموکرات را ابراز کند. در واقع وی به دنبال عدالت و تساوی‌گرایی بوده است که نمی‌توان در ساختار مزرعه در هنگام اداره‌ی خوگان مشاهده کرد. ناگفته نماند در زمان نگارش این داستان شخص نویسنده هدفش اعتراض به حکومت بولشویک‌ها در روسیه و نظام کمونیستی لنین بوده است. حتی شخصیت یکی از خوک‌ها را مصداق بارز لنین در نظر گرفته است. کم نیست سبیل‌های جامعه‌شناسانه در این کتاب برای مثال مصداق قرار دادن حیوانات برای طبقه پرولتاریا، وجود مسیر تکاملی سلسله‌مراتبی و رده‌بندی، تشبیه مزرعه به نظام کمونیستی و...

به طور خلاصه معضلات این کتاب از جمله برتری طبقه‌ای از جامعه نسبت به دیگران که امروزه در جامعه خودمان با اصطلاح «ژن خوب» مطرح می‌شود، معضل تحریفات ریشه‌ای قانون، جوخفقان آزادی بیان، ادامه داشتن پایه‌های توتالیترایسم یا همان تجمع قدرت، به ظاهر دموکرات شدن بعضی جوامع، گرم شدن بازار عوام فریبی و هزاران مسئله‌ی دیگر را می‌توانیم فقط با کمی سر چرخاندن در مزرعه انسان‌ها مشاهده کنیم. شاید اگر واقعا همه حیوانات با هم برابر بودند و بعضی از بعضی دیگر برابرتر نبودند هم داستان جور دیگری پیش می‌رفت و هم این مقاله.

انداخته بودند در نهایت تبدیل می‌شوند به کسانی که علیه‌شان برخاسته بودند و چقدر این مثال‌ها شوربختانه برای مان ملموس است. استعاراتی که سال‌ها پیش نوشته شده‌اند ولی گویی تنها چند ساعت قبل با الهام گرفتن از وضع موجود نوشته شده است. انقلابی که بر پایه‌ی رسیدن به اتوپیای حیوانات انجام شد اما در نهایت به نظام استبدادی و سلطه‌گرایانه‌ی خوک‌ها می‌انجامد. در واقع دیکتاتوری آن‌ها زمانی به چشم می‌آید که شرکت در کاری را داوطلبانه اعلام می‌کنند اما اضافه می‌کنند که اگر حیوانی شرکت نکند از سهمیه غذایی کم می‌شود. اوج فساد در داستان از نظر نگارنده زمانی است که یکی از وفادارترین و سخت‌کوش‌ترین حیوانات مزرعه طی جنگی که با دیگر مزارع داشتند زخمی می‌شود و خوک‌ها ادعا می‌کنند که او را به بیمارستان حیوانات فرستادند و با آرامش کامل در بیمارستان مرده است اما در حقیقت او را به یک قصابی فروخته‌اند تا بتوانند با پولش برای خود ویسکی بگیرند! که نمونه بارز هیپوکراسی است که پایه‌اش سیاست‌های طماعانه میان اداره‌کنندگان جامعه است. البته نمی‌توان علت انحراف این انقلاب حیوانی را تنها طمع و منافع اداره‌کنندگان دانست بلکه چه بسیار است آن‌چه پشت پرده به دور از چشم ما در حال وقوع است. در بخشی از داستان به عده‌ای از حیوانات از جمله گوسفندان برمی‌خوریم که بدون آگاهی و فهم درست از وضع موجود تنها به پیروی کورکورانه نه به خاطر خفقان، بلکه به علت عدم آگاهی می‌پردازند. در واقع نظامی که سعی دارد با نگه داشتن مردم در هاله‌ای از ابهام موضع قدرت خود را تحکیم ببخشد یا با توجیه‌های فریبنده‌ی پی در پی سعی در قانع کردن مردم داشته باشد. نمونه‌ای از این توجیه زمانی است که یکی از حیوانات ادعا می‌کند ماشینی که برای بردن آن اسب زخمی آمده بود به قصابی تعلق داشته اما خوک‌ها می‌گویند آن ماشین را بیمارستان تازه گرفته و فرصت عوض کردن لوگو آن را نداشته است. در واقع در نظام، حکومت، مزرعه (هرچه می‌خواهید بخوانید) شخصی وجود دارد که وظیفه‌اش عوام فریبی است و چه سخیفانه است بودن این جایگاه و بدتر از

کتاب مزرعه حیوانات، کتابی است با زبان استعاری؛ استعاره‌هایی که جلوی چشمان ما راه می‌روند و هر روز شاهدشان هستیم. با این که حدود شصت سال از نگارش این کتاب می‌گذرد هنوز شاهد مصداق‌هایش در جامعه هستیم. داستان حول حیواناتی می‌چرخد که به رهبری خوک‌ها در مزرعه با هدف برقراری برابری دست به شورش زدند تا از دیدشان بشر را که یگانه دشمن‌شان بود از صحنه دور کنند و به کار بدون مزد خود پایان دهند. در همان ابتدا پس از بیرون راندن صاحب مزرعه خوک‌هایی که رهبری شورش را در دست داشتند اصول هفتگانه‌ای را تحت عنوان حیوان دوستی وضع کردند. قوانینی که علت تغییر ماهیت مزرعه بودند و باعث یادگیری الفبای انسانی توسط حیوانات و یا حفظ اصول برای کسانی که توانایی یادگیری الفبا را نداشتند، شدند و این نشان از اهمیت قوانین دارد اما در انتها قوانین یکی پس از دیگری طی پروسه آرامی تحریف می‌شوند و تنها یک قانون باقی می‌ماند. «همه‌ی حیوانات با هم برابر هستند اما بعضی برابرترند.» و در نهایت گویی بر روی دایره‌ای راه می‌رفتند و به همان نقطه‌ی آغازین بازمی‌گردند، مزرعه غنی‌تر شده بود اما حیوانات به استثنای خوک‌ها غنی‌تر نشده بودند. نظام حاکم بر مزرعه به جایی می‌رسد که به پاکسازی چهارپایان مخالف می‌پردازد. خفه کردن آزادی تنها به این‌جا ختم نمی‌شود. صاحبان دیگر مزارع که ترس اشاعه این جسارت آزادی‌منشانه و شورش را به حیوانات مزرعه خود داشتند تصمیم به حمله می‌گیرند. شاهد آن هستیم که در جامعه هم چه آزادی‌هایی که در نطفه خفه شده‌اند و مصداق جوامعی که آزادی و انقلاب را مانند یک بیماری مسری لاعلاج می‌دانستند کم نبوده و نیست؛ و تصویر ملموس ترسیم شده توسط نویسنده از این موضوع قابل تعمق است. روشن‌فکران انقلاب که خوک‌ها باشند در راس قدرت قرار گرفتند، عمده محصولات را برای خود برمی‌داشتند و علت‌اتش را احتیاج بیشتر آن‌ها به آذوقه به علت انرژی‌بر بودن اداره‌ی جامعه بیان می‌کردند و به استثمار دیگر حیوانات می‌پرداختند. روشن‌فکرانی که خود انقلاب را به راه

درنگی کوتاه بر افت فضای دانشجویی؛ عوامل دست‌اندر کار و راهکارهای فراروی

کمال رضوی - دکتری مسائل اجتماعی ایران

(۱)

در چند سال اخیر یکی از پرسش‌هایی که هرگاه در محافل مختلف دانشجویی حضور داشته‌ام، از جانب فعالان دانشجویی مطرح بوده، چرایی کاهش استقبال از برنامه‌های تشکل‌های دانشجویی به ویژه انجمن‌های اسلامی و تشکل‌های سیاسی مشابه و به عبارتی، پرسش از بحران مخاطب تشکل‌ها در دهه‌ی اخیر است. تصور بسیاری از فعالان دانشجویی این است که استقبال از برنامه‌های موسمی دانشجویی کاهش پیدا کرده و دانشجویان علاقه‌ای به شنیدن سخنرانی‌های فکری و سیاسی ندارند؛ سالن‌ها اغلب خالی است و برای پای کار آوردن تعداد محدودی دانشجوی فعال در انجام یک کنش مشترک، دشواری‌های بی‌پایانی وجود دارد. دانشجویان بیش از آنکه از برنامه‌های سیاسی و فکری استقبال کنند، به نمایش فیلم و برگزاری کنسرت و برنامه‌هایی از این دست علاقه دارند. گویی نوعی افت در انگیزه‌های گرایش به فعالیت فکری و سیاسی در فضای دانشگاه رخ داده و باید برای آن چاره‌جویی کرد.

در پس چنین تصویری، نوعی تصویر از گذشته‌ای درخشان در فضای دانشجویی نهفته است. گذشته‌ای که در آن با یک فراخوان تشکل‌های دانشجویی سیاسی، سالن‌ها پر می‌شد، تجمعات دانشجویی شکل می‌گرفت، اعتصاب غذا می‌شد، کلاس‌ها تعطیل و دانشجویان دسته‌دسته به فعالان دانشجویی می‌پیوستند تا مطالبات و مسائل مشترک را پیش ببرند. دوره‌ای تصور می‌شود که فضای دانشگاه سیاسی بود نه مانند امروز سیاست‌زدایی‌شده؛ دوره‌ای که دانشجویان گویی اهل تخصیص بیشتر بودند؛ هم فعالان دانشجویی عصیبت و انسجام بیشتری برای فعالیت و تحرک داشتند و هم بدنه‌ی دانشجویی ظرفیت بیشتری برای همراهی و کنشگری داشت. دوره‌ای که بحث‌های فکری و سیاسی داغ و نقل محافل دانشجویی در بوفه و کافه و خوابگاه و سالن‌های دانشکده بود.

این اتوپیای مفقود و این گذشته‌ی از دست رفته چگونه شکل گرفته است؟ دوره‌ای که از آن سخن گفته می‌شود به صورت انضمامی و عینی کی و کجا در سیر فضای دانشجویی ایران پدید آمده است؟

نمادهای چنان دورانی چه کسانی بودند؟ کدام داده‌های تجربی موبد چنین فضای پرشور و فعالی است که امروز در حسرت آن هستیم؟ اینها پرسش‌هایی است که هرگاه در فضای دانشجویی امروز با سوالی از جنس سوال ابتدای نوشته مواجه می‌شوم، به طور گذرا در ذهنم نقش می‌بندد. برای اینکه فعالان دانشجویی پرسشگر این سوال زیاد هم ناامید و دلسرد نشوند، همواره پاسخی دم دستی به آن‌ها داده‌ام تا بگویم انتظاراتشان را از استقبال از برنامه‌های دانشجویی تعدیل کند. برای مثال به برنامه‌هایی اشاره کرده‌ام که در دوران دانشجویی خودمان برگزار می‌کردیم و از آن‌ها هم استقبال چندانی نمی‌شد؛ اتفاقات ظاهراً مهمی که احساس چندانی در بدنه‌ی دانشجویی بر نمی‌انگیخت و شور و تحرکی پدید نمی‌آورد. آن‌گاه به سوال‌کنندگان گفته‌ام باید به فکر ارتقای همین فضای موجود بود و از ساختن تصویری آرمانی و درخشان از گذشته پرهیز کرد. اما اکنون با فرصتی که برای نوشتن این یادداشت برایم پدید آمده، می‌خواهم درنگ کوتاه و شاید عمیق‌تری بر این پرسش کنم و از دادن جوابی دم‌دستی مانند آنچه گفتم پرهیز کنم.

من ابتدای دهه‌ی ۸۰ وارد دانشگاه شدم؛ یعنی مقارن با دومین دولت سید محمد خاتمی و در میانه‌ی عصری که بعدها عصر اصلاحات نام گرفت. حدود یک سال و اندی پس از خزان مطبوعات و در میانه‌ی انسداد سیاسی درون قدرت. در همان بدو ورودم ماجرای صدور حکم اعدام برای هاشم آقاجری به دلیل سخنرانی در همدان در باب پروتستان‌تیسیم اسلامی رخ داد (آذر ۸۱) و تجمعات جسته و گریخته‌ای در دانشگاه‌های کشور در اعتراض به این حکم افراطی. دو تصویر از آن روزها در ذهنم نقش بسته است: یکی روزی که برای امانت گرفتن یک کتاب به دفتر مجمع حزب‌الله دانشگاه علم و صنعت رفته بودم و برخی فعالان این تشکل دانشجویی راست‌گرا اما عدالت‌خواه، انگشت حیرت به دهان از این حکم دستگاه قضایی بودند و به خوبی به خاطر دارم یکی از فعالان این تشکل سخت به هاشمی شاهرودی، رئیس وقت قوه‌ی قضاییه می‌تاخت که با چنین حکمی قوه‌ی قضاییه مضحکه شده است. تصویر

دوم، تجمعی بود که در مقابل ساختمان پانزده خرداد دانشگاه (محل استقرار نهاد رهبری و معاونت دانشجویی و فرهنگی و چند قدمی مسجد) در حال برگزاری بود؛ در اعتراض به صدور حکم اعدام برای هاشم آقاجری. در جمع ۵۰-۴۰ نفره‌ای از دانشجویان دانشگاهی که بیش از ۷۰۰۰ دانشجوی داشت، یکی از فعالان سال بالایی رشته‌ی ریاضی در حال نقد استادان دانشگاه بود که چرا منفعل هستند و به این حکم اعتراضی نمی‌کنند؛ می‌گفت استادان طوری برخورد می‌کنند که گویی حکم اعدام برای یک قصاب صادر شده و نه برای یک استاد دانشگاه. هیچ یک از این تجمعات که به موازات در دانشگاه‌های مختلف برپا شده بود، شور چندانی برنیانگیخت؛ البته حکم هاشم آقاجری نقض شد.

از همان زمانی که با ورود به انجمن اسلامی دانشگاه وارد فعالیت دانشجویی شدم، هر روز بیشتر از قبل انشقاق و چنددستگی در فضای دانشجویی و عدم همراهی فراگیر بدنه‌ی دانشجویان با فعالان دانشجویی را لمس می‌کردم. با این حال حکمی کلی برای آن سال‌ها نمی‌شد صادر کرد. درست است که در نتیجه‌ی ناکامی جنبش دوم خرداد و انسداد سیاسی رخ داده، به تدریج فضای عبور از خاتمی و اصلاحات شکل گرفته و اکنون در بخشی از جریان دانشجویی تحول خواه که تا پیش از آن به شکل یکدست حامی جنبش دوم خرداد بود، ساز جدایی از «اصلاح‌طلبان حکومتی» نواخته می‌شد و درست است که نزاع و مناقشه میان تحریمی‌ها و مشارکتی‌ها به شدت در جریان بود و تنور رقابت را در دانشگاه گرم می‌کرد، و درست است که در نتیجه‌ی این چنددستگی‌ها که از حد رقابت سازنده فراتر رفته و به نزاع و مخاصمه درونی بدل شده بود، هر روز بدنه‌ی دانشجویی دلسردتر، منفعل‌تر و بی‌اعتمادتر از گذشته به فعالان دانشجویی می‌شد، اما همان زمان نیز برنامه‌های متعدد سیاسی و فکری برگزار می‌شد که گاه استقبال دانشجویی گسترده‌ای از آن‌ها می‌شد و گاه به عکس، بسیار کم‌فروغ جلوه می‌کرد. اگر بخواهم به نقل خاطراتی از این دست بپردازم، حوصله‌ی خواننده سر می‌رود. می‌خواهم بگویم در همان دوره به تدریج



نقطه‌ی مرجع چنین مقایسه‌ای است؛ یا چه بسا سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۴۸ (دوران اوج جنبش چریکی) و برهه‌ی ۱۳۳۲-۱۳۲۹ (دوران اوج نهضت ملی) در چشم و دل دانشجویان چنان جای گرفته که این مقاطع زمانی کوتاه را به رویه و سیر دائمی فضای دانشجویی بدل می‌کنند. اگر این چهار برهه را در نظر آوریم، با یک استثنای حدوداً ۱۶ ساله در روند حدوداً ۹ دهه‌ای دانشگاه مواجهیم.

چنین است که گویی باید پیش از آنکه تصویری از گذشته‌ی درخشان بپردازیم و آن‌گاه دوره‌ی کنونی را با برچسب سیاست‌زدایی‌شده یا فردیت‌زده یا قهقرایی و هر تعبیر مشابه دیگری یاد کنیم که موبد نوعی افت انگیزه و کنش دانشجویی است، لازم باشد به درنگ و تاملی در نقطه‌ی مرجع استدلال بپردازیم و شواهد تاریخی محکمی فراهم کنیم و آن‌گاه به مقایسه‌ی این دوره‌ها با وضعیت کنونی بپردازیم.

(۲)

برای کسی که بند اول نوشته را می‌خواند، ممکن است بلافاصله این نتیجه مسجل شود که وضعیت امروز چندان هم بد نیست؛ بیش از ۱۰۰ تشکل دانشجویی منتقد در کشور و بیش از ۷۰۰۰ نشریه‌ی دانشجویی فعال داریم؛ ده‌ها ابزار اطلاع‌رسانی جدید و شبکه‌هایی سیال از ارتباطات میان فعالان دانشجویی که امکاناتی بی‌سابقه برای کنشگری جمعی و مشترک پیش روی آن‌ها نهاده است.

و شواهدی از عمومیت فضای دانشگاه‌ها حتی در همین برهه‌های آفرینش جمعی هستند. درست در سال‌هایی که جنبش چریکی در ایران پویا و زنده و مشغول عضوگیری فعال از فضای دانشجویی بوده، پس‌زمینه‌ی غالب زندگی دانشجویی، همین وضعیت روزمره‌ای است که ما امروز به عنوان فضایی سیاست‌زدایی‌شده تصور می‌کنیم. اگر غیر از این است، باید شواهد تجربی به میان آورد که نشان دهد فی‌المثل جنبش چریکی در شرایطی در دانشگاه‌ها طرفدار داشته که گویی قریب به اتفاق دانشجویان دست‌اندرکار کنشگری فکری و سیاسی بوده‌اند. اگر بخواهم محتاطانه سخن بگویم، خواهم گفت من تاکنون چنین شواهدی ندیده‌ام. از قضا هنر تک‌چهره‌هایی نظیر شریعتی و فعالان جنبش چریکی همین بود که در فضای لذت‌جویانه و روزمره‌ی دانشجویی غالب، توانسته بودند این نیروی جمعی را ایجاد و تقویت کنند که دانشجویان را وارد مدارهای مبارزاتی و از آن‌ها عضوگیری می‌کرد.

همه‌ی این مقدمات برای تأکید بر یک نکته بود: مقایسه‌ای که اغلب برای تحلیل افت فضای دانشجویی و ناکامی تشکل‌های فکری و سیاسی در جذب دانشجویان صورت می‌گیرد، شاید نیاز به یک درنگ و تامل جدی داشته باشد. شاید این مقایسه نقطه‌ی مرجع داوری خود را چهار ساله‌ی ۱۳۷۹-۱۳۷۵ (دوران اوج جنبش دوم خرداد) قرار می‌دهد؛ یا شاید سال‌های ۱۳۵۹-۱۳۵۶ (دوران اوج انقلاب و پساانقلاب)

افت فضای پرشور ناشی از دو - سه سال ابتدایی جنبش دوم خرداد تحقق یافته بود. و این مسیر افتان و خیزان پیموده می‌شد. در واقع آنچه ما افت فضای دانشجویی می‌خوانیم، به نوعی متن اصلی فضای دانشجویی در تمامی سال‌های پس از انقلاب بوده است و آنچه خیزش‌ها و جوشش‌ها و آفرینش‌های نو بوده، استثنایی بر این قاعده‌ی افتان است. برهه‌های محدودی از تاریخ قبل و بعد از انقلاب جریان دانشجویی را می‌توان نشان داد که در آن پویایی و جوشش در فضای دانشجویی، تمامی دانشجویان را با تحولات فکری و سیاسی همراه می‌کرده است. غیر از این برهه‌های محدود - اگر نگوییم موقتی - فضای غالب، همین فضای روزمرگی و جاری بوده که در هر دوره به شکلی باز نمود می‌یابد.

اجازه دهید پرسش را از این زاویه مطرح کنم: کدام پژوهش تجربی و کدام داده‌های کمی یا شواهد کیفی می‌توانند به ما نشان دهند در تمامی سال‌های تاسیس دانشگاه از حوالی ۱۳۱۰ به این سو تا ابتدای دهه‌ی ۹۰ همواره جوشش و غلیانی در فضای دانشجویی بوده و تشکل‌های سیاسی در اوج کارآمدی و مشروعیت بوده‌اند و اکنون در ابتدای دهه‌ی ۹۰ شاهد فقدان چنان فضایی هستیم؟ البته پژوهش‌هایی هست که برهه‌های تحول‌آفرینی جنبش دانشجویی در ایران را به تصویر کشیده، نشان می‌دهد که دانشجویان چگونه بر معادلات سیاسی دوران خود تاثیرگذار بوده است. اما این پژوهش‌ها فاقد تصویر



وجود داشت که فردگرایی را تعدیل می‌کرد؛ برای مهار خصلت‌ها، رساله در باب خودسازی انقلابی می‌نوشت (علی شریعتی) و «انتقاد از خود» و فدا کردن خواسته‌های خود در قبال منافع جمع را تبدیل به سبک زندگی می‌کرد (رویه‌های مسلط در جنبش چریکی).

از دهه‌ی ۷۰ و پس از پایان جنگ اما این نیروها کم‌فروغ شدند. گفتمان‌های مسلط فکری و سبک زندگی گروه‌های مرجع دانشجویان را نیز به همراهی با خود و پوست‌اندازی فرامی‌خواند. طبعاً مسئولیت بروز این وضعیت را نمی‌توان به لیبرالیسم جهانی فرافکنی کرد یا تنها گریبان روشنفکری دینی را گرفت؛ اما می‌توان از جریان‌های فکری و سیاسی مرجع انتقاد کرد که چرا جایی برای تحکیم منش و سلوک مبارزاتی در آموزه‌های خود قائل نشدند و دانشجویان را بدون چشم‌اندازی از تعهد و تکلیف و مسئولیت، تنها به احقاق حقوق فردی فراخواندند. این انتقاد امروز بیش از دهه‌های هفتاد و هشتاد وضعیت دارد. گروه‌های مرجع فکری خود در معرض تشخیص طلبی بی‌مهار هستند. ظهور «سلب‌ریتی‌های آکادمیک» و خصلت نمایشی در اجتماع مراجع فکری نیز در حال بدل شدن به رویه‌ای عام است. شبکه‌های اجتماعی میل به دیده شدن بیشتر را دامن می‌زند. فالوئرهای بیشتر فضیلت است. اخلاقی که فضیلت را در کمتر دیده شدن می‌داد، جای خود را به ارزش اخلاقی بیشتر دیده شدن داده است. پس راه حل چیست؟ وقتی گروه‌های مرجع فکری خود درگیر بحران تشخیص طلبی بی‌مهار هستند، چگونه می‌توان از دانشجویان انتظار تاسی به رویه‌ی دیگری داشت؟ طبعاً انکار امکانات گسترده‌ای که شبکه‌های اجتماعی در ایجاد پیوند برای تقویت کنشگری جمعی در اختیار افراد قرار می‌دهند، دور از حزم و آینده‌نگری است. ظرفیت این ابزارهای ارتباطی جدید قابل چشم‌پوشی نیست. اما باید در تناسب با این ابزار و آرایش جدید تکنولوژی، نیروهای اجتماعی مهارکننده نیز آفریده شوند. نیروهایی که فضیلت را در «نمود متناسب با بود» (نه فراتر از آن)، تقویت منش مبارزاتی و آمادگی برای گذار از فردیت‌ها برای مصالح جمعی می‌بینند. آفرینش این نیروی جمعی هم بر ذمه‌ی گروه‌های فکری مرجع و هم بر عهده‌ی خود فعالان دانشجویی است. چرا در کنار حلقه‌های مطالعاتی متعددی که برای آموختن

مرجعیت جدی بود و به بسط آموزه‌هایی پرداخت که در آن آموزه‌ها وزن اندکی به خودسازی فردی و تقدم دادن جمع بر فرد داده می‌شود و در مقابل، بیشتر بر فردگرایی تاکید می‌شد. هر چند نمی‌توان مسئولیت گروه‌های مرجع فکری در بروز این مسئله را نادیده گرفت، اما به نظر می‌رسد مسئله پیچیده‌تر از این است. در سال‌های اخیر و با مد شدن و فراگیری این ایده که هر پدیده ای را به ظهور نئولیبرالیسم پیوند بزنیم، ظهور این فردگرایی خودخواهانه نیز در پیوند با نئولیبرالیسم جهانی تحلیل شده است. این امر نیز گرچه حظی از حقیقت در خود دارد، اما همه‌ی حقیقت نیست. اولاً باید به یک زمینه‌ی تاریخی وسیع‌تر اشاره کرد. جامعه‌ی ایران از آستانه‌ی مشروطه و با طی سیر گذار از اجتماع سنتی به جامعه‌ی مدرن، دست‌اندرکار پروراندن فردیت به عنوان یکی از مشخصه‌های دوران جدید بوده است. بدین ترتیب، فردگرایی ماجرای امروز و این دهه و دهه‌های اخیر نیست. مرحله‌ای از فرایند بیش از یک و نیم سده‌ای در جامعه‌ی ایران (و اصولاً هر جامعه‌ای است که گذار از اجتماع پیشامدرن به جامعه‌ی جدید را تجربه می‌کند). دوم اینکه، درست است اندیشه و سبک زندگی چپ، میدان مانور کمتری برای تشخیص طلبی و فردگرایی فراهم می‌کرد، اما همان اندیشه و سبک زندگی نیز حامل عرصه‌ی وسیعی برای بروز خصلت‌های فردی بود. شکست یکی از مهم‌ترین سازمان‌های چریکی ایران در نتیجه‌ی حذف و تصفیه‌های درون‌سازمانی (سازمان مجاهدین خلق)، بی‌نسبت با خصلت‌های فردی تقی شاهرام که خود را نوک پیکان تکامل جریان چپ و مبارز در ایران می‌دانست، نبود؛ همچنان که سرنوشت بعدی این سازمان بعد از انقلاب نیز بدون لحاظ کردن خصلت‌های فردی مسعود رجوی قابل درک نیست.

اما تفاوتی که اینجا هست از این قرار است که فردگرایی لجام‌گسیخته که ویژگی دوران جدید است، باید توسط نیروهای جمعی و همبستگی‌بخش مهار شود؛ نیروی خودمختاری فردی که اساساً نیروی گریز از مرکز است، باید توسط نیروهای جمعی مبتنی بر تکلیف و تعهد جمعی مهار شده و تبدیل به نیروی متوازن شود. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ که دانشجویان درگیر مبارزه‌ی انقلابی بودند و حتی در دهه‌ی ۶۰ که دانشگاه و دانشجویان مشارکت جدی در دفاع از میهن داشتند، نیروهای جمعی‌ای

ماهی نیست که بیانیه‌ی مشترکی از طرف دانشجویان در واکنش به یکی از رخدادها یا جامعه منتشر نشود. برنامه‌های متعدد فکری و سیاسی و رویدادهای مکرری که فضای دانشگاه‌ها را تلنگری می‌زند و گهگاه شوری برمی‌انگیزد. گذشته هم چندان آش‌دهان‌سوزی نبوده و نباید برای وضعیت کنونی مرثیه‌سرایي کرد. چه جای گله و شکایت با این همه رویش و امکان برای کنشگری و فعالیت؟

اینجاست که بلافاصله باید زاویه و نظرگاه دیگری گشود: به رغم حقیقت جزئی که در بند نخست نوشته ممکن است نهفته باشد، همه‌ی حقیقت ماجرا هم این نیست. دهه‌ی ۹۰ از جهات متعددی با گذشته متفاوت است. وانگهی، چرا در جستجوی بازآفرینی یکی از همان برهه‌های مشعشع گذشته در فضای دانشجویی نباشیم و با تمسک به قاعده‌ی رخوت در مابقی ۸۰ سال عمر دانشگاه در ایران، کم‌حرکی امروز را توجیه کنیم؟ چرا همچنان که دانشجویان در دهه‌ی ۱۳۳۰ مشعلدار نهضت مقاومت ملی شدند، امروز سد و مانع و رادعی مقابل غارت و فساد و میهن‌فروشی و نابودی ایران و رنج مردمان و آلام فرودستان جامعه نباشند؟ چرا همچنان که در انتهای دهه‌ی ۴۰ دست «مای جمعی» ایران از پیکره‌ی دانشگاه بیرون آمد و جنبش پر از خون و عرقی آفرید، امروز هم در این وانفسای میهن چنان نیروی جمعی‌ای دست‌اندرکار تحول‌خواهی و تحرک به جامعه‌ی سیاسی و فکری نشود؟ چه عواملی دانشجویان را از بدل شدن به نیروی جمعی و کنشگری موثر باز می‌دارد؟ کدام عوامل دست‌اندرکار حضور کم‌فروغ تشکل‌های سیاسی در فضای دانشگاه‌هاست؟ بد نیست که قدری بر این پرسش‌ها درنگ کنیم.

بحران تفرّد یا تشخیص طلبی بی‌مهار

برای کسانی که به مقایسه‌ی فضای دانشجویی دهه‌ی ۸۰ به بعد با برهه‌های درخشان گذشته در جنبش دانشجویی ایران پرداخته‌اند، یک واقعیت بسیار آشکار بوده است: فردیت و تشخیص طلبی در میان فعالان دانشجویی بسی توسعه یافته است؛ میل به بیشتر دیده شدن، متمایز بودن، تشخیص یافتن و نمود فراتر از بود و عوارضی از این دست، واقعیتی تلخ و عیان در فضای دانشجویی است. در تحلیل چرایی این امر، گاه انگشت اتهام به سمت جریان روشنفکری دینی رفته است؛ جریانی که در دهه‌ی هفتاد در دانشگاه‌ها واجد

فلسفه‌ی سیاسی و جریان‌شناسی و تاریخ و جامعه‌شناسی و ... در محافل دانشجویی جریان دارد، جایی برای آموختن منش مبارزاتی نباشد؟

تکثر مولد چندپارگی به جای تکثر رو به وحدت راهبردی

تنش و چالش دوم در فضای دانشجویی و تشکل‌های سیاسی آن، تکثیر بی‌مهار تشکیلاتی است. نمی‌خواهم صرفاً در تحلیل این تکثر به این انگاره تمسک جویم که کسانی که دست‌اندرکار طراحی و مهندسی فضای دانشجویی پس از سال ۹۲ بودند، حامدانه بر این تکثرها دامن زدند و استراتژی سیاسی سیاستگذاران دولتی، دادن مجوز به تشکل‌های دانشجویی متعدد برای در هم شکستن وحدت و هیمنه‌ی آن‌ها بود. این انگاره هم بهره‌ای از حقیقت دارد، ولی به ظرفیت‌های درونی تکثرطلبی در فضای دانشجویی توجه ندارد.

در فضای تنفسی که از سال ۹۲ در دانشگاه‌ها ایجاد شد، نتیجه‌ی سرکوب و انسداد هشت‌ساله، در قامت واکنشی تکثرطلبانه نمودار شد. ظرفیت آزاد شده دانشجویی خواهان سقف تشکیلاتی بود و طبعاً نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب و تحول‌خواه نیز در کنار سیاستگذاری دولتی در بروز این تکثر دخیل بوده‌اند. اما هر چه بوده، ما امروز با شمار زیادی از انجمن‌های اسلامی، شوراهای صنفی و ده‌ها نشریه و تشکل و محفل دانشجویی ریز و درشت مواجهیم که در رقابت و گاه نزاع با یکدیگر به سر می‌برند و همین منازعات اغلب باعث هدررفت نیرو و ناتوانی از انجام کنش مشترک و هماهنگ می‌شود.

با پذیرش واقعیت متکثر موجود، باید به پروراندن الگوهایی برای همکاری‌های مشترک، و رای تفاوت‌های نظری و سیاسی اندیشید. تکثر چنانچه با الگوی همکاری جمعی تجهیز شود، فی‌نفسه امری میمون است. مرثیه‌سرای در باب تکثر کنونی نیز نباید کرد؛ بلوغ فکری نسبی در جریان‌های دانشجویی دیده می‌شود که اختلاف سلیقه‌ها را به چندپارگی‌های آنتاگونیستی بدل نکنند. اما در عین حال، عدم تعبیه‌ی راهبردهای کنشگری مشترک، سبب می‌شود در برخی نقاط عطف، چنین ظرفیت متکثری میل به تخاصم نیز پیدا کند.

در اینجا نیز هم مسئولیت متوجه نیروهای

فکری است و هم به طور اولی متوجه فعالان دانشجویی و تشکل‌های آن‌ها. تمرین همکاری‌های مشترک میان تشکل‌ها و گرایش‌های فکری مختلف و ایجاد ائتلاف‌های پویا و سیال بر سر مسائل ملی جامعه‌ی ایران مابه‌ازای عملی این مسئولیت است. نیروهای فکری نیز باید دست‌اندرکار تولید و توزیع مهارت‌های مدیریت تضاد و آموزش کنشگری جمعی باشند.

ظهور سبک زندگی جدید

گفتیم که از دهه‌ی هفتاد شاهد تکثری روزافزون در الگوهای زیست در جامعه و به تبع آن، تکثر سبک زندگی دانشجویی هستیم. هرچند ظهور سبک زندگی متکثر نیز مانند فردیت، پدیده‌ی امروز و دهه‌های اخیر نیست و به مجرد ورود جامعه‌ی ایران به دوره‌ی جدید حیات خود از یک و نیم سده پیش به مثابه یک جریان اجتماعی آغاز شده و به شکل روزافزونی گسترش یافته است. اما در فضای منتهی به انقلاب و سپس جنگ به سبب شرایط خاص جامعه، میدان مانور سبک‌های زندگی متکثر محدود شده بود؛ پس از پایان جنگ طبیعی بود که این تنوع سبک زندگی بار دیگر پدیدار شود و این امر، البته مقارن با تحولاتی در گفتمان‌ها و پارادایم‌های فکری غالب دوران و تحولات اقتصادی جهانی نیز بود.

سبک زندگی در قالب مولفه‌هایی چون اوقات فراغت، نحوه‌ی مصرف، کیفیت ظاهر و پوشش و بدن، آداب معاشرت، ذائقه‌ی اجتماعی و سلیقه‌ی زیبایی‌شناختی، چشم‌اندازهای سیاسی و اخلاقی، الگوهای زندگی خانوادگی، سلامت و بهداشت، رفتارهای جنسی و ... بروز و تجلی می‌یابد. هر چه از دهه‌ی هفتاد به امروز حرکت کرده‌ایم، مولفه‌های این سبک زندگی جدید، تکوین و تمایز بیشتری یافته است. در دل این حرکت سبک زندگی، میل دانشجویان به افق‌های فکری و سیاسی همگون کاهش می‌یابد و تمایل به لذت بردن از امکاناتی که در دسترس آنان است، افزایش می‌یابد. در پیوند با رشد فردگرایی و تشخیص‌طلبی، الگوهای پوشش، مصرف مادی و فرهنگی، رفتارهای جنسی و ... نیز تنوع و تکثر می‌یابند. طبعاً این تمایل در اقبال اندک به گفتمان تحول‌خواهانه و گاه پرهزینه‌ی تشکل‌های دانشجویی سیاسی موثر است. در مواجهه با چنین پویایی در بطن

اجتماع دانشجویی، رویکردهای انکارورزانه و تحقیرآمیزی که به مذمت مولفه‌های سبک زندگی مذکور می‌پردازد، راه به جایی نمی‌برد و بیش از پیش موجب انزوای فعالان دانشجویی و شکاف میان بدنه و طیف فعالان می‌شود. در مقابل، مقهور این وضعیت شدن و عدم مواجهه‌ی نقادانه با برخی اشکال و بروزهای این وضعیت جدید نیز به مثابه هم‌رنگ شدن با جماعت و مستحیل کردن هویت تاریخی جنبش آرمان‌خواه دانشجویی در دل شرایط بیرونی است.

میان این دو وضعیت حد نهایی، باید تعادلی برقرار کرد. تشکل‌های دانشجویی محل ایجاد این تعادل هستند. ذائقه‌های اجتماعی و سلیقه‌های زیبایی‌شناختی بدنه‌ی دانشجویی باید مورد مطالعه قرار گرفته و نتایج این مطالعه، در چینه‌ی برنامه‌های این تشکل‌ها تجلی یابد و در عین حال دعوت و فراخوانی به بدنه‌ی دانشجویی برای هم‌راستا کردن خواسته‌های فردی خود به سوی منافع جمعی وجود داشته باشد که با اتکالی به ظرفیت درونی این دعوت، دانشجویان میل به هم‌راستا شدن با جمع را در خود پرورش دهند.

درنگ بیشتر بر عواملی که در تکوین وضعیت جاری فضای دانشجویی و تشکل‌های سیاسی و صنفی و ... آن موثر بوده‌اند، خارج از حوصله‌ی این نوشته‌ی کوتاه است. فهرست فوق تنها بخشی از عوامل دست‌اندرکار را مطرح کرده است. اما به عنوان موخره باید بر این نکته تاکید کرد که هنر فعالان دانشجویی بدل کردن مضیقه‌ها و تنگناها و وضعیت‌های جدید به میدانی برای آفرینش و خلاقیت است. نوع انسانی دست‌اندرکار تغییر در طول تاریخ نیز جز این نکرده است. عامل تغییر، همواره از ظرفیت و تنگناهای موجود، پله‌ای برای صعود می‌سازد. وضعیت این روزهای دانشگاه و فضای دانشجویی چندان هم راکد و بحرانی نیست. اما با فرض رکود و بحران در فضای جاری، سوالی که بلافاصله پیش روی هر فعال دانشجویی تحول‌خواهی هست این است که چگونه می‌توان از این انرژی نهفته و سکون یافته برای رقم زدن تحولی جدید بهره جست و انرژی‌ها را آزاد کرد؛ چنان آزادی‌ای که مقید به منافع جمعی، بسط عدالت و برابری و کاستن از آلام جامعه باشد.

آرمان امین نژاد - کارشناسی ارشد پژوهش علوم اجتماعی

آگاهی و ارتباطات، بیگانه و بی تفاوت نیست. آگاهی از این روابط در ارزیابی معرفت، ضروری است.

۸. به منظور توانایی تبیین و فهم پدیده‌های اجتماعی باید رویکردی انتقادی داشت.

(سایر، ۱۳۸۸: ۶)

ایده‌های باسکار در مورد عینیت

۱. برخی چیزها واقعی هستند بی‌اینکه اصولاً ظاهر شوند.

۲. خطاپذیری شناخت: مدعاهای معرفتی همیشه به دلیل اطلاعات بیشتر در معرض انکار و در نتیجه تغییر و رشد و پیشرفت هستند.

۳. گزاره‌های معرفتی می‌توانند دارای خصلت فرآیندی باشند. (دانش نه تنها می‌تواند درباره پدیدارها بلکه در مورد ساختارهای زیرینی که پدیدارتر از پدیدارها هستند نیز باشد؛ نه تنها شامل شناخت کنش، شخصیت و رویدادهای تاریخی باشد، بلکه شناخت از سیستم‌های اجتماعی و ساختار مولکولی هم باشد)

۴. ادعاهای شناخت می‌توانند دارای خصلت ضدپدیداری باشند. (پدیدار می‌تواند انسان را گول بزند و در تقابل با عینیت و واقعیت زیرین باشد؛ پس شناخت از ساختارهای عمیق نه تنها می‌تواند فراسوی پدیدارها برود، بلکه

این جریان ذکر کرده و سپس به واکاوی آن‌ها خواهیم پرداخت:

ادعاهای عمده‌ی رنالیسم انتقادی

۱. جهان، مستقل از معرفت ما درباره‌ی آن وجود دارد.

۲. معرفت ما از جهان همراه با خطا و سرشار از نظریه است؛ همچنین مفاهیم صدق و کذب از ارائه دیدگاهی منسجم درباره‌ی رابطه بین معرفت و موضوع آن ناتوان‌اند.

۳. معرفت نه کاملاً مستمر و متصل، به مثابه انباشت واقعیات درون یک چارچوب مفهومی پایدار، و نه کاملاً منفصل، با تحولات عام و همزمان در مفاهیم، توسعه می‌یابند.

۴. موضوعات - چه طبیعی و چه اجتماعی - الزاماً برخوردار از نیروهای علی یا شیوه‌های عمل و قابلیت‌های خاص‌اند. (ضرورت) جهان تمایز یافته و لایه‌بندی شده است.

۶. پدیده‌های اجتماعی از قبیل کنش‌ها، متن‌ها و نهادها، مفهوم محورند. در نتیجه نه تنها تولید و آثار مادی آن‌ها باید تبیین شود، بلکه فهم، مطالعه و تفسیر معانی آن‌ها نیز بررسی، درک و تفسیر شود.

۷. علم یا تولید هر معرفت دیگر، یک عمل اجتماعی است (متأثر از شرایط و روابط اجتماعی). معرفت به میزان زیاد - اگرچه نه منحصر - زبان‌شناختی است و ماهیت زبان و شیوه‌ی برقراری ارتباطات ما درباره‌ی متعلق

در متون پیش رو قصد معرفی جریانی را داریم که چند دهه‌ی اخیر در حوزه‌ی فلسفه‌ی علم مطرح شده و نه تنها الهام‌بخش پژوهش‌های زیادی شده است بلکه به عنوان رقیبی جدی در مقابل رویکرد پوزیتیویستی مطرح شده و نقدهایی به پسامدرنیسم و پساساختارگرایی و همچنین روش‌شناسی‌های جریان مسلط وارد کرده است.

به قول اندرو کالیر چرخش از سمت ایده‌آلیسم به رنالیسم همواره نوعی رویگردانی از فلسفه و توسل به علوم جزئی و معین بوده ولی بدیل فلسفه، فقدان آن نیست بلکه نبود فلسفه‌ی بد است. چراکه هر فردی اگرچه خودانگیخته و ناخودآگاه در ساده‌ترین تجلیات فعالیت ذهنی و همچنین در عرصه‌ی زبان یک فیلسوف است پس چه بهتر که نحوه‌ی مواجهه با این فلسفه، بدون هوشیاری انتقادی و نامنسجم و پراکنده نباشد.

شروع کار روی باسکار (بنیان‌گذار رنالیسم انتقادی) با به چالش کشیدن رنالیسم تجربی منسوب به دیوید هیوم و ایده‌آلیسم استعلایی منسوب به کانت در فلسفه‌ی علم آغاز می‌شود (که در بخش‌های بعدی متن بیشتر به آن‌ها خواهیم پرداخت) و سپس با قائل شدن به تمایز میان قلمروهای هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی غنای کار خود را بیشتر می‌کند.

در ابتدا اصول و فروضی را با اغماض در رابطه با

پیش فرض‌های رنالیسم انتقادی	پیش فرض‌های اثبات‌گرایی
۱. علوم غیرآزمونی و موفق بسیاری وجود دارد.	۱. اگر علم بخواهد تجربی باشد، باید آزمون‌پذیر باشد.
۲. یک وظیفه‌ی اصلی هر علمی توصیف و فهم است؛ پیش‌بینی نقشی فرعی ایفا می‌کند.	۲. وظیفه‌ی اصلی علم، پیش‌بینی است.
۳. تبیین حوادث انضمامی، نه مورد دغدغه، و نه غالباً در صلاحیت یک علم است.	۳. علوم موفق می‌توانند حوادث (شامل افعال افراد) را تبیین و پیش‌بینی کنند.
۴. طبیعت، یکپارچه است، اما نه به این معنا که «روابط نامتغیر شباهت و توالی» (تعین انتظام‌گرا) وجود دارد، بلکه به این معنا که اشیا واجد نیروهای علی هستند که ما را مجاز می‌نمایند که تعمیم بخشیم و انتظاراتی داشته باشیم.	۴. طبیعت، یکپارچه است، به این معنا که قوانین علمی متعاقب‌های شکل «هرگاه این، آنگاه آن» هستند.
۵. نظریه‌ها تقریباً هیچ‌گاه نظام‌های قیاسی نیستند، بلکه عرضه‌کننده‌ی نمایی از ساز و کارها و فرآیندهای علی قابل مشاهده و غیرقابل مشاهده‌اند.	۵. نظریه‌ها نظام‌هایی قیاسی‌اند.
۶. کاملاً ناممکن است که چیزی را مستقل از گونه‌ای چارچوب مفهومی ارجاعی «مشاهده» کنیم، اما این مسئله ضرورت جستجو برای یک بازنمایی درست از واقعیت را کم نمی‌کند.	۶. مشاهده‌ی علمی به لحاظ نظری خنثی است.

می تواند در تضاد با آن ها نیز باشد.)
 (اسدیپور، ۱۳۹۰: ۱۴)

با در نظر داشتن این ایده ها می توان اصول رئالیسم انتقادی را در مقابل اثبات گرایی اینگونه برشمرد. (جدول صفحه قبل)

در فلسفه ی رئالیسم انتقادی با سوپرداشت هایی درباره ی معرفت مقابله می شود، از جمله اینکه:
 الف) معرفت صرفا با تامل در عالم یا مشاهده ی آن به دست می آید.

ب) آنچه می دانیم می تواند به آنچه بگوییم قابل تقلیل باشد.

ج) معرفت را می توان با اطمینان به مثابه یک چیز یا محصول تلقی کرد و آن را مستقل از هرگونه ملاحظه ای از ایجاد و کاربردش در فعالیت اجتماعی ارزیابی کرد.

د) علم را می توان به مثابه بالاترین شکل معرفت قلمداد کرد و سایر اشکال معرفت را با علم جبران یا جایگزین کرد.

برای رد سوپرداشت اول به این اشاره می شود که معرفت عمدتا با تلاش برای تغییر محیط خود و از طریق تعامل با دیگر افراد، با استفاده از منابع مشترک و زبان مشترک به دست می آید هر چند توسعه معرفت را می توان با تامل منفعلانه در عالم پیش برد ولی همواره این دو پیش زمینه مفروض نوعی شرایط آزمون و باز خورد برای ایده ها فراهم می آورند که انسان در آن و با آن بیاندیشد.

برای رد سوپرداشت دوم، به رد این ادعا پرداخته می شود که اشکال نوشتاری و گفتاری تنها شیوه هایی هستند که در آن ها معنا و معرفت قابل انتقال و کاربرد خواهد بود. در بسیاری از معرفت های روزمره، همان گونه که کودک قبل از یادگیری یک زبان، مطالب زیادی می آموزد ما هم مهارت های زیادی داریم که از شرح کلامی آن ناتوان هستیم (بسیاری از دانسته ها نه بر پایه ی الگوی انتخاب عقلانی بلکه بر مبنای انطباقی اکتسابی با شرایط آشناست).

برای رد سوپرداشت سوم باید به این دقت شود که ما معمولا معرفت را به عنوان یک شی خارجی از انسان می بینیم که می توان آن را در اختیار داشته باشد و در نهایت در مغز یا کتابخانه نگه داشت نه بر پایه ی شناسنده ی آگاه که در فرآیند شدن است، به دنبال راه حل است و موجودی آگاه است. بلکه به عنوان شیء ای می نگریم که از قبل قابل پیش بینی است. این برخوردی شیء گونه با جهان اجتماعی است. یعنی تبدیل روابط و فرآیندهای اجتماعی فعال و خود آگاه به اشیائی که مستقل از ما وجود دارند (نگریستن از زاویه تملک (having) نه موجود و هستنده (being))؛ علم شیء نیست یک فرآیند اجتماعی است.

برای رد سوپرداشت چهارم این ایده به نقد کشیده می شود که در فلسفه علم از ابتدا پذیرفته خواهد شد که علم بالاترین شکل معرفت است. اشکال مختلف معرفت، متناسب با کارکردها و زمینه های متفاوت هستند؛ برای نمونه مهندسی با وظیفه ایجاد تغییر در محیط و سازگار نمودن اش با طرح های متناسب است و اخلاق، با ایجاد هماهنگی در رفتارهای مردم در جامعه. ولی این زمینه ها منحصر به فرد نیستند بلکه همپوشانی دارند. بسیاری از فیلسوفان به اشتباه با تصمیمات اخلاقی به مثابه امری ضد عقلانی، کاملا عاطفی و نه جزئی از علم برخورد می کنند. علم نوعی تخصصی از فعالیت اجتماعی و متضمن قواعد حاکم بر چارچوب رفتاری صحیح و ناصحیح است.

پس از بحث در مورد برخی از سوپرداشت هایی که در مورد معرفت ایجاد می شود، در مورد زمینه که معرفت نیز در آن توسعه می یابد می پردازیم.

بسط معرفت در دو زمینه:
 ۱. کار (عمل)

• خود آگاهی در این زمینه نوع خاصی از بازبینی از طریق باز خورد نتایج کار فراهم می آورد نه صرفا با مشاهده ی منفعل جهان و فرض خارج بودن ما از آن.

۲. تعامل ارتباطی (هر نوع تعامل بین مردم که متضمن انتقال معناست)

۱. زبان نه به مثابه چیزی که صرفا با آن ارتباط برقرار می کنیم بلکه انسان نیز به عنوان موجودی که ساختار زبان و اشکال روایی از طریق او (انسان) صحبت می کنند.

۲. زبان هم وسیله و هم بازدهی تعاملات اجتماعی است (تثبیت بیناذهنیت گزاره ها از طریق تعامل اجتماعی) و زبان برای فردی منزوی که هیچ گاه اجتماعی نشده نمی تواند وجود داشته باشد.

۳. کارکرد اظهاری دارد (اگرچه بیان احساسات ممکن است به نظر فردی به نظر بیاید ولی با اتکا به مفاهیم قابل دسترس در زبان صورت می گیرد که دارای بعدی اجتماعی است)

۴. شماری از معرفت ها نه به ساخت گزاره هایی در مورد عالم مربوط است نه بیان کننده ی احساسات ما هستند بلکه دارای کارکرد اجتماعی اند (با همان گزاره ای که معرفت را بیان می کنیم، فرمان می دهیم و محترمانه یا غیر محترمانه هم صحبت می کنیم)

رابطه میان فاعل شناسا و موضوع شناسایی: در باره ی تفاوت ها و شباهت های علوم طبیعی

و علوم اجتماعی بحث مهم چگونگی ارتباط علوم اجتماعی با معرفت روزمره و عمل مطرح می شود که در چارچوب های مفهومی مختلف دوگانگی ها و دوتایی های زیر مطرح می شود که هر کدام از این ها مشتمل بر سوپرداشت هایی هستند:

مردم-طبیعت

فرد-جامعه

ذهنی-عینی

اندیشه-کنش

ذهنی-مادی

معرفت-عمل

عقاید-واقعیات

کارکرد اظهاری زبان-کارکرد راجعی زبان

سوپرداشت هایی که این دوگانه انگاری ها بر آن مبتنی هستند عبارت اند از:

۱. کار و عمل بیرون از انسان در نظر گرفته می شوند و مردم از جامعه و فعالیت خود جدا می شوند.

۲. طرد روابط اجتماعی و بیناذهنیت باعث می شود که جامعه چیزی بیش از یک گروه یا تجمع سستی از افراد در نظر گرفته نشود.

نکات بیان شده را در مورد الگوهای فاعل شناسا و موضوع شناسایی اعمال خواهیم کرد و یک الگوی جدید به دست خواهیم داد.

نمودارها (صفحه آخر):

۱. فقط موضوعات غیر اجتماعی (نمودار اول)

۲. اعمال نکات مربوط به کار و تعامل ارتباطی (نمودار دوم)

۳. تصحیح رابطه متقابل میان سوژه و ابژه به مثابه امری عملی نه نظری، با وجودی که پدیده های طبیعی از نظر اجتماعی تعریف شده اند ولی به لحاظ اجتماعی تولید نشده اند بنابراین در برابر معانی ای که به آنها می دهیم مقاومت می کنند، تبدیل ابژه به جامعه، (نمودار سوم)

۴. وارد کردن بعد اساسی مادی؛ تحت چه شرایطی، در چه گستره ای و با چه پیامدهایی؟ (نمودار چهارم)

منابع:

۱. افروغ، عماد. شرحی بر دیالکتیک روی بسکار. تهران: نشر علم، ۱۳۹۴
 ۲. سایر، اندرو؛ ترجمه: عماد افروغ. روش در علوم اجتماعی، رویکردی رئالیستی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۸

۳. اسدیپور، فروغ. رئالیسم انتقادی. نشر آترناتیو، ۱۳۹۰

خشونت چیست؟ معنا و مفهوم خشونت خانگی و خشونت علیه زنان

فریما کریمخان زند - کارشناسی پژوهشگری اجتماعی

احتمالاً خشونت همیشه بخشی از تجربه انسانی بوده است که تاثیر آن در شکل های زیادی و در کشورهای مختلفی قابل مشاهده است. سالانه تعداد زیادی به دلیل خودزنی، ارتباطات میان فردی و خشونت جمعی دچار صدمات غیر مرگبار می شوند و یک میلیون نفر جان خود را از دست می دهند.

هزینه‌ی غم، اندوه و درد برای انسان غیر قابل محاسبه است چرا که بخش قابل توجهی از آن پنهان و غیر قابل مشاهده است؛ در حالی که به کمک تکنولوژی ماهواره‌ای بخشی از خشونت همانند تروریسم، شورش و ناآرامی‌های مدنی برای مخاطبان تلویزیون به صورت آشکار درآمده است. خشونت در خانه‌ها، محل‌های کار و حتی در موسسات پزشکی و اجتماعی که برای مراقبت از مردم تنظیم شده است بسیار بیشتر از آن چه که در تلویزیون و رسانه‌ها به تصویر می کشند، رخ می دهد.

در متون تخصصی *violence*، به معنای زور خشونت به کار می رود که معادل واژه‌ی *عنف*، شدت و سختی است. فرهنگ آکسفورد این کلمه را به معنای تجاوز، آسیب، زیان، شدت، خشونت، تهدید، غضب، بی حرمتی و اعمال زور به کار برده است. (oxford dictionary) در فرهنگ وبستر، اعمال زور بدنی را که به بد رفتاری یا جراحی بیانجامد، خشونت در نظر می گیرند. اما کلمه خشونت در زبان فارسی به تعبیر فرهنگ دهخدا؛ زبری، ضد نرمی، سخت رویی، خشم و غضب، تندی و درستی معنا شده است.

همانطور که برخی تاثیرات این پدیده اجتماعی به راحتی قابل مشاهده است برخی از علل آن را نیز به راحتی می توان تبیین کرد. بیولوژیک و دیگر عوامل فردی برخی از موقعیت‌ها را به خوبی توضیح می دهند اما طبق تحقیقات انجام شده علل اصلی خشونت ریشه عمیقی در نهاد خانواده، فرهنگ و اقتصاد کشورها دارد. درباره علل و عوامل بروز، شیوع و افزایش رفتارهای خشونت آمیز، اندیشمندان و کارشناسان مختلف نظرات کاملاً متفاوتی دارند. می توان علل مسائل را در سه سطح خرد (فردی و خانوادگی)، میانی (محیط و وضعیت طبقاتی) و کلان (شرایط اجتماعی حاکم بر جامعه، به عنوان مثال مردسالاری) مورد بررسی قرار داد اما بنا بر نظر جامعه‌شناسانی مانند بوردیو، انسان کاملاً تابع

قواعد ساختاری نیست بلکه قواعد ساختاری را در استراتژی‌های خود به کار می برد. ارتباط دیالکتیکی بین قواعد ساختاری و قوه‌ی به کارگیری آن باعث شکل گیری کنش‌های انسانی در جامعه می گردد لذا برای فهم بهتر خشونت می توان آن را در سطح کنش اجتماعی بر مبنای رابطه‌ی دیالکتیکی قواعد ساختاری جوامع و عادت-واره‌های انسانی به کار برنده‌ی این قواعد تبیین کرد. طبق نظر بوردیو جامعه‌ی انسانی متشکل از طبقه، قشرها و لایه‌های مختلف اجتماعی است که سبک ویژه‌ای را برای کنشگران پدید می آورد. فعالیت‌های اجتماعی انسان تحت تاثیر میدان‌ها و عادت‌واره‌هایی است که ساختار ذهنی او را شکل می بخشد. او در اینجا مفاهیم دیگری با عنوان سرمایه را مطرح می کند. در دید بوردیو، سرمایه در سه سطح سرمایه اجتماعی (منابعی که به صرف عضویت در گروه به فرد تعلق می یابد که شامل سطوح روابط اجتماعی فرد، میزان اعتماد اجتماعی، روابط متقابل با سایر اعضای خانواده و گروه‌های اجتماعی است) (راب استونز، ۳۳۵)؛ فرهنگی (کالا، مهارت‌ها و عناوین نمادین کمیاب) و اقتصادی (دارایی، مالی و مادی) به میزان‌های مختلف در اختیار افراد قرار می گیرد. میزان بهره‌مندی از سرمایه به ویژه سرمایه فرهنگی به شکل گیری ذائقه و عادت‌واره‌ها تاثیر به سزایی دارد. در واقع یکی از عوامل جهت‌دهنده به رفتار آدمی، عادت‌واره‌ها هستند.

بر اساس شواهد تاریخی و آمارها یکی از رایج‌ترین مدل‌های خشونت، خشونت در غالب خانواده به ویژه علیه زنان است. خشونت علیه زنان امری مختص به یک فرهنگ، جامعه و یا برهه تاریخی خاصی نیست. خشونت‌های خانگی علیه زنان از مسائل و مشکلاتی است که زندگی بسیاری از زنان را در طبقات و قشرهای مختلف اجتماعی به نوعی متأثر می کند. اگرچه خشونت‌های خانگی معمولاً در حریم خانواده رخ می دهد، زندگی زنان را در همه‌ی عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متأثر می کند.

خشونت خانگی نیز مانند خودواژه خشونت بنا به ضابطه‌های مختلف تعریف‌های گوناگونی دارد اما به تعبیر سازمان بهداشت جهانی، خشونت علیه زنان به هرگونه رفتار

خشن و وابسته به جنسیت که موجب آسیب جسمی، جنسی، روانی یا رنج زنان شود، می گویند.

گیدنز، خشونت خانوادگی را تجاوز فیزیکی که توسط یک عضو خانواده علیه عضو یا اعضای دیگر صورت می گیرد، تعریف کرده است (گیدنز، ۴۳۸: ۱۳۷۶)

رویکردهای متفاوتی برای تبیین پدیده خشونت علیه زنان وجود دارد و هر یک از جهت خاصی این موضوع را تبیین می کنند. به نظر تیوری و همکاران (۲۰۰۷) اعمال خشونت علیه زنان و پذیرش آن از سوی زنان، از الگوهای جامعه پذیری نقش‌های جنسیتی سرچشمه گرفته که از گذشته تا به امروز استحکام بخش تبعیض جنسیتی در جوامع بوده است. طبق این الگو، مردگونی ارزش محسوب می شود، زنان موجوداتی تابع و مطیع در ساختار مردسالارند و این نگرش‌های جنسیتی در شکل گیری شخصیت و رفتار زنان تاثیرات منفی بر جای گذاشته است. لذا می توان یکی از عمده‌ترین علل تاریخی خشونت علیه زنان را قدرت‌های ساختاری جوامع دانست که حکم دیگران غیر مهم را به زنان می دهند. در این قدرت ساختاری مردسالاری و در نظر گرفتن قدرت بیشتر، منابع و سرمایه بیشتر برای جنسیتی خاص باعث به وجود آمدن الگوهای ذهنی و طرح‌واره‌هایی برای دو جنس می شود که زن‌ها هم تاحدی اعمال قدرت از سوی یک مرد را می پذیرفتند. در این صورت فردی به دلیل ویژگی‌های زیستی و وراثتی، منابع بیشتری در اختیار خواهد داشت و برای تداوم موقعیت خویش و یا به دست آوردن سرمایه‌های دیگر از خشونت استفاده می کند. با توجه به نظریه اجتماعی فرهنگی در سطح کلان، طبق نظریه هنجاری، زمانی که در جامعه خشونت به صورت نرم و هنجار در می آید خشونت فرهنگی شکل می گیرد. طبق نظریه یادگیری اجتماعی، افراد در بستر خانواده و دیگر نهادهایی که توسط آن‌ها اجتماعی شدن را می آموزند، خشونت هنجار شده را از طریق مشاهده و تقلید از تجربیات گذشته بدون آنکه این پدیده فطری باشد آن را یاد می گیرند. از این روی خشونت فرهنگی به صورت رفتار اکتسابی از نسلی به نسل دیگر منتقل و خود به یک الگوی تربیتی

و خانوادگی اتفاق بیفتد و به صورت الزام، به تمکین از شوهر یا رابطه‌ی محارم با یکدیگر در حلقه‌ی خویشاوندی علیه زن اعمال شود. (کار، ۱۳۸۱: ۳۴۶) خشونت کلامی شامل فحاشی، ناسزا، تحقیر، توهین، متلک پرانی، تمسخر، تهدید به آسیب زدن، جدایی فرزندان، طلاق، تهمت جنسی و... به گفته برخی محققان صدمات وارد شده از طریق خشونت کلامی به مراتب جبران‌ناپذیرتر از آسیب‌های جسمی و جنسی است زیرا خشونت کلامی ممکن است روزانه، پرتکرار و غیرقابل مشاهده و محاسبه باشد. تداوم آن باعث کاهش عزت نفس و اعتماد به نفس در زن می‌شود و در نتیجه آن عدم حضور وی را در عرصه‌های اجتماعی به دنبال خواهد داشت.

اما خشونت خانگی علیه زنان در قالب‌های متفاوتی صورت می‌گیرد: خشونت فیزیکی (جسمی) که در واقع اقدام فیزیکی برای آسیب رساندن، ترساندن یا کنترل کردن همسر است. (اعزازی، ۸۱: ۱۳۸۳) (کتک زدن و اعمال زور فیزیکی، آسیب رساندن جسمانی). خشونت روانی رفتار خشونت‌آمیزی که شرافت، آبرو و اعتماد به نفس زن را خدشه‌دار می‌کند. خشونت اقتصادی (مالی) در بسیاری از نقاط جهان، زنان نیروی کار بی‌حیره و مواجب هستند و چنانچه مردان خانواده نخواهند از خود سخاوتی نشان دهند، ادامه‌ی زندگی زنان به مخاطره می‌افتد. (همان: ۲۰۹) خشونت جنسی که این خشونت ممکن است در حیطه‌ی زندگی خصوصی، زناشویی

تبدیل می‌شود. اما عامل دیگر که پیش‌تر نیز بدان اشاره شد ساختار مردسالار جوامع به ویژه ایران، با وجود قوانین نه چندان روشن حمایتی برای زنان همسرآزاری را به گونه‌ی دیگری از کنترل و تسلط مردانه در جامعه تبدیل می‌کنند و همسرآزاری چیزی است که مردان در ارتباط با زنان می‌آموزند. از نظریه‌های متفاوتی مانند نظریه ناکامی، پرخاشگری، رویکرد جامعه‌شناختی، فمینیسم اگزیستانسیالیست، منابع و تضاد، یادگیری اجتماعی، جامعه‌پذیری جنسی، اثرات تعامل و نظریات کنش متقابل، نظریه اقتدار، نظریه خرد (چرایی وادار شدن)، نظریه کلان (چرایی وجود این میل)، نقش‌ها، تاثیر تضادهای سیاسی اجتماعی و... می‌توان این مفهوم اجتماعی را تعریف و علل آن را تبیین نمود.

عاملیت فعال دانشجویی؛ پیش شرط جامعه‌ی پویا

نیلو فرسقا باشی - دکتری مسائل اجتماعی ایران

آنچمن-های علمی] و حتی هنری اشاره کرد. این تنوع گروه‌ها و به تبع آن گستره مختلف مطالبات توسط آن‌ها، می‌تواند باعث سرزندگی نهاد دانشگاه و جامعه در سطح کلان باشد. از طرف دیگر، یکی از اهداف دائم و همیشگی جنبش دانشجویی، دفاع از «عرصه‌ی عمومی» در جامعه ایران بوده است. «عرصه‌ی عمومی» به حوزه‌ای از جامعه گفته می‌شود که در آن مسائل عمده جامعه آزادانه نقد و بررسی می‌شوند، و در نهایت این جنبش‌ها می‌توانند نقش پیش‌تازانه‌ای در جنبش‌های عمومی تر در سطح کل جامعه داشته باشند.

بنابراین توجه به این جنبش‌های دانشجویی و فراهم نمودن زمینه‌ی گسترش آن‌ها، می‌تواند نقش سازنده‌ی در شکل‌گیری یک جامعه‌ی پویا و فعال داشته باشد.

لازم به ذکر است در مطالعات مختلف که در ایران در مورد جنبش دانشجویی انجام گرفته، عمدتاً با رویکرد تحلیل گفتمان، و بررسی دوره‌های مختلف جنبش از این منظر صورت گرفته است؛ لیکن لازم است مطالعه‌ای همه‌جانبه و جامع با رویکرد جامعه‌شناختی و تاریخی که بتواند از طرفی زمینه‌ی گسترش این جنبش‌ها را بررسی و از طرف دیگر، پیامدهای مختلف آن در جامعه را تحلیل کند، احساس می‌شود.

استثناهایی، علی‌رغم موانع انسدادی مختلف، عدم استفاده از روش‌های خشونت‌زا و تخریبی برای بیان اعتراض و متوسل شدن به روش‌های مسالمت-آمیزی مانند صدور بیانیه‌های تحلیلی و اعتراضی، برگزاری جلسات تربیون آزاد، سخنرانی و تجمعات اعتراض‌آمیز و غیره در محیط دانشگاه‌ها است. بنابراین لازم است که زمینه‌ی بسط و گسترش اینگونه فعالیت‌ها از طرف جامعه‌ی بزرگ‌تر و عمدتاً بدنه‌ی سیاسی جامعه، فراهم گردد. در یک کلام می‌توان گفت دولت به عنوان یکی از نهادهای مهم، می‌تواند نقش تسهیل‌گری عمده‌ای در این‌گونه فعالیت‌ها و اعمال جمعی داشته باشد که این امر وابسته به کیفیت درونی دولت و نوع رابطه‌ی آن با جامعه نیز می‌گردد.

همان‌گونه که در ابتدای نوشتار توضیح دادیم، فعالیت‌ها و جنبش‌های دانشجویی، پیش‌شرط و مقوم یک جامعه‌ی پویا هستند. علت این گفته از چند جهت است: از طرفی جنبش‌های دانشجویی، ابعاد و زمینه‌های مختلفی را در برمی‌گیرد که می‌تواند باعث تشکیل گروه‌های مختلف با اهداف و مقاصد گوناگونی گردد؛ برای مثال در این زمینه می‌توان به فعالیت‌های دانشجویی در ابعاد سیاسی [با رویکردها و دیدگاه‌های مختلف سیاسی]، اجتماعی، دینی، علمی

«جامعه‌ی پویا» یکی از نشانگان توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی جامعه در ابعاد مختلف است؛ به عبارت دیگر زمانی یک جامعه می‌تواند در مسیر توسعه و پیشرفت گام بردارد که در عین حفظ نظم در ابعاد مختلف، بتواند زمینه تغییر و تحول را توسط عاملین مختلف فراهم کند و محملی جهت سرریز مطالبات گوناگون [به صورت کارکردی] فراهم نماید.

یکی از این عوامل مهم که زمینه‌ساز و مقوم چنین شرطی برای جامعه است، «جنبش‌ها و فعالیت‌های مختلف دانشجویی» است. جنبش دانشجویی نوعی حرکت جمعی است که افراد آن، به قصد ایجاد تغییر و تحول سیاسی-اجتماعی، پا پیش می‌گذارند. جنبش دانشجویی در اصل با ویژگی پرسش‌گری و روحیه‌ی بی‌چون‌وچرایی که در مورد بسیاری از مسائل مختلف جامعه دارد، می‌تواند نقش شایان توجه‌ای در بسط عدالت، آزادی، برابری و جلوگیری از تبعیض‌های بی‌روا [حداقل در سطح سازمانی دانشگاهی] داشته باشد. با فرض ساده‌انگاری می‌توان این جنبش‌ها را حائز نوعی ویژگی مدنی دانست که با حائل قرار گرفتن میان دولت و مردم، زمینه‌ی گسترش دموکراسی و آرمان‌های برابری را در جامعه فراهم می‌نمایند؛ چرا که ویژگی بارز جنبش‌های دانشجویی [به رغم

گزارشی تکان دهنده: طرد یک زن به مثابه طرد نسل آینده

ملیکا علی محمدی_ کارشناسی جامعه‌شناسی

سرانجام خانه را ترک کرد ولی از جانب خانواده‌اش پشتیبانی نداشت. مخصوصاً که باردار هم بود. به بهانه‌ی گرم شدن زندگی با به دنیا آمدن بچه او راهی کردند. مدتی گذشت و بچه دوم‌شان به دنیا آمد. شوهرش هم اعتیاد را ترک کرده و تقریباً وضع زندگی‌شان بهتر شده بود. تا اینکه شوهرش وارد راه کج شد و این بار با دو بچه روزهای سختی را می‌گذراند. بدهکاری‌های متوالی و طلبکارهای همیشگی شوهرش، او را از پا انداخته بود. بعد از مدتی باز هم شوهرش دچار اعتیاد شد ولی این بار خطرناک‌تر و با توهمات وحشتناک‌تر! شوهرش دچار وسواس فکری شده بود و با توهم این که او با

با مردی وارد رابطه می‌شود. پس از مدتی خانواده‌اش از رابطه‌ی پنهانی او آگاه می‌شوند و کمی بعدتر هم متوجه رابطه‌ی جنسی که برقرار شده بود. فشار خانواده بیش از پیش شده و بحث آبرو و حیثیت را وسط کشیدند و گفتند که یا باید با همین آدم ازدواج کند یا برای همیشه از آن‌ها جدا شود. ازدواج می‌کنند و یک سال بعد وقتی که فرزند اولشان را باردار بود متوجه اعتیاد همسرش می‌شود که هم‌زمان با اعتیاد، بیکار هم شده بود. البته که در پرونده خیلی خوب به شغل همسرش اشاره‌ای نکرده است. حق اعتراض نداشت و شوهرش مدام به بهانه‌های متفاوت کتک‌اش می‌زد.

مدت بسیار کوتاهی است که بنا به علاقه به عنوان کارآموز وارد یک مرکز خیریه شدم که بیشتر توجه‌شان به زنان و دختران آسیب دیده است. اولین پرونده‌ای که مسئول انجمن برای مطالعه به من سپرد پرونده‌ی یک خانم ۴۰ ساله‌ای بود که از زندگی شکست خورده‌اش می‌گفت. خانم مسئول می‌گفت برایش خیلی سخت بوده که آنجا حضور داشته باشد و بخواهد روند زندگی‌اش را توضیح دهد، ولی هرطور که بود مددکارها اعتمادش را جلب کرده بودند تا راحت‌تر با موضوع کنار بیاید. ماجرا از اینجا شروع می‌شد که ابتدای جوانی‌اش در یک داروخانه کار می‌کرده که

**STOP
VIOLENCE
AGAINST
WOMEN**





دادم در گریه‌ی خودم غرق می‌شوم و مقصر همه‌ی دردها و ناکامی‌هایم را زیر سر همان آدم کثیف می‌دانم که ای کاش هیچ‌وقت نمی‌شناختمش.» او در میان این دردها و فشارهای مالی و روانی، توسط یکی از آشنایان پناه آورده بود به این انجمن که شاید کسی پشتیبان‌اش شود.

از نظر نگارنده چند مسئله که باید مورد بررسی قرار بگیرد این موضوعات است: در حقیقت خانواده‌های متعصب که ارزش‌های بی‌تفکر گذشته‌ی خود را بر فرزندان خود القا می‌کنند و فرصت تصمیم‌گیری را از فرزندان خود، خصوصاً دختران، سلب می‌کنند؛ و این تفکر از ابتدا در زن نطفه می‌شود و رشد می‌کند که یک زن باید متکی به تصمیم و انتخاب و پناه یک مرد باشد. هم‌چنین تفکرهای کهنه و منسوخ‌شده در رابطه با طلاق که گاهی اوقات برای سلامت روح و روان یک فرد ضروری است بسیاری از زن‌ها را از انجام این کار باز می‌دارد. کلمه‌ی طلاق در بسیاری از این خانواده‌های با فرهنگ غلط، کلمه‌ای پرتنش است، که مدام فرزند خود را مجبور به ادامه‌ی زندگی و تحمل می‌کنند و موجب ایجاد فشار چند برابر و التهاب بر روی فرزند خود می‌شوند. از سوی دیگر، نگاه غلط جامعه و مردم به یک زن مطلقه و حتی گاهی مخرب زندگی سایرین، مدام باعث التهاب و ناتوانی در تصمیم‌گیری و عدم اعتماد به نفس در یک زن آسیب‌دیده می‌شود.

ناتوانی یک زن که ناشی از عدم حمایت خانواده و جامعه از او و نگاه تعصب‌آمیز و القای افکار غلط است، موجب ادامه یافتن این زندگی‌های اشتباه و در آخر تربیت فرزندان افسرده و حتی گاهی ناسالم می‌شود. جامعه برای رشد و توسعه خود باید توجه یکسانی به افراد خود داشته باشد. زنان، نیمی از جمعیت جامعه که گاهی در طوفان و تابوی فرهنگ اشتباه ضعیف می‌شوند و موجب پرورش فرزندان ضعیف‌تر می‌شوند. همه‌ی این‌ها علاوه بر اینکه برای خود افراد مخرب است، جامعه را هم از پا خواهد انداخت.

بنابراین جامعه و خانواده باید اساسی‌ترین اقدام‌ها را برای پرورش تفکرهای درست و ریشه‌کن کردن فرهنگ و دیدگاه اشتباه نسبت به زن و اعمال او در جامعه انجام دهد و این اعتماد به نفس را در زنان تقویت کند که آن‌ها بدون پناه بردن به یک مرد ناشایست، ناقص نخواهند بود و توانایی زندگی کردن با آرامش را خواهند داشت که البته شاید بیش از نیمی از این ماجرا بر دوش جامعه و بستری است که باید فراهم کند.

تمام بلاها و خشونت‌ها و وسواس‌های فکری، دختران و همسرش را از زندگی سیر کرده بود و با همه‌ی این‌ها مدام بر سر او می‌کوبید که علت مرگ دخترشان او بوده که در تربیت‌اش دقت نکرده و به همه‌ی خانواده‌شان خیانت کرد. در حالی که هیچ خیانتی وجود نداشت و تمام فکرهایش عوارض مواد مخدری بود که مصرف می‌کرد.

نه پشت و پناهی داشت و نه دوست و آشنایی. در حقیقت شوهرش همه این‌ها را پس زده بود. دیگر تصمیم‌اش را گرفت و حس کرد که دیگر توان ادامه‌ی راه را ندارد. درخواست طلاق داد! بعد از کلی رفت و آمد و البته خشونت‌هایی که همسرش علیه‌شان به کار گرفت به نتیجه رسید که «اگر طلاق می‌خواهی باید قید مهریه را بزنی» که او هم خلاصی جان خودش و دختر کوچک‌اش را بر مهریه ترجیح داد؛ و آخر هم با توجه به قانون و تایید دادگاه، همسرش هر ماه مقدار اندکی پول آن هم برای دخترشان می‌دهد. به گفته‌ی خودش طلاق پایان ماجرا نبود و او مدتی خانه‌ی پدرش ماند و البته که خانواده‌اش پشت‌ش را گرم نکردند و همین که او را در خانه‌شان راه داده بودند انگار که لطف بزرگی بود.

پس از مدتی با شوهرش توافق کردند که خانه‌ای برای او و دخترش اجاره کند تا از خانه‌ای که حس شکست خوردن او را صد برابر می‌افزود جدا شود. غم از دست دادن دخترش و از بین رفتن زندگی تباه چندساله‌اش همه و همه زندگی کردن را برایش سخت‌تر کرده بود. تربیت دختر افسرده‌اش و اینکه همه چیز را برایش خوب نشان دهد اصلاً کار ساده‌ای نبود. تخصصی نداشت و مدتی در یک کارگاه دوخت لباس کار می‌کرد و روزهای زندگی‌اش بدون هیچ پناه و امید می‌گذشت. طلاق پایان خشونت علیه او نبود. شوهرش حالا بهانه داشت و باز به او اتهام می‌زد که او با شخصی رابطه دارد و او و دخترش را تهدید به مرگ و اسیدپاشی می‌کرد هر چند که بارها برایش توضیح داده بود که زندگی بعد از طلاق‌اش به او ربطی ندارد.

در انتهای پرونده‌اش می‌گفت اگر تنها پناه باقی مانده برای دخترم در این دنیا نبودم بعد از مرگ فرزند اولم من هم مثل او زندگی را برای خودم تمام می‌کردم. او می‌گفت: «خیلی از شب‌ها بیدار می‌شوم که پتو را روی دختر کوچکم بکشم و فراموش می‌کنم که دختر دیگرم را برای همیشه ندارم و کل خانه‌ی ۴۵ متری‌ام را هراسان دنبال‌اش می‌گردم و تا زمانی که یادم نیاید از دستش

کسی رابطه دارد آبرویش را برده بود. مدام او را کتک می‌زد و دو دخترش هم همیشه شاهد ماجرا بودند و به جز گریه کاری از دست‌شان ساخته نبود. گاهی دختران‌اش هم مورد خشونت و اتهام او قرار می‌گرفتند. به گفته‌ی خودش درون پرورنده، روزی دختر کوچکترش از شدت خشونت پدرشان بر آن‌ها به مادرش گفته بود موقع خواب، گاز را باز بگذارد و از زندگی اجباری خلاص شوند. مادرش هم انگار دست به این اقدام زده بود و میانه‌ی راه پشیمان شد و شیر گاز را بسته بود. یکی از بدترین شکنجه‌هایی که از طرف شوهرش با توهم خیانت به او ابراز شده بود رها کردن‌اش در بیابان‌های اطراف تهران، هنگام نیمه شب بود؛ که گفت آن شب وحشتناک را هرگز فراموش نخواهد کرد.

در این میان او بارها به این نکته اشاره کرده بود که «فرزند نام من می‌خواستند که طلاق بگیرم ولی من نمی‌توانستم چرا که نه حامی و نه پشتوانه مالی داشتم و نه توانایی خاصی برای کار کردن» و خانواده‌اش هم همچنان خودش را از ماجرای زندگی‌اش جدا می‌دانستند و بیشتر از همه هراس پذیرفته نشدن از طرف جامعه را داشت.

به گفته‌ی مددکاری که با او صحبت می‌کرد این قسمت را با تمام اندوه جان‌اش گفت و از ته دل گریست.

در میان تمام نداشتن‌های زندگی‌اش همه‌ی دارایی او از زندگی همین دو فرزندش بود که وسط هجوم بلاها به زندگی‌اش دختر بزرگ او دست به خودکشی زد و قربانی خشونت‌های متوالی و بی‌فکری پدرش شد. دختری که عکس‌اش مرا به راستی به یاد لطافت بهار و چشم‌هایش مرا به یاد چیزی شبیه به موج خروشان دریاها می‌انداخت و باد لابه‌لای روح جامانده‌اش در زندگی بیچیده بود. او از میان تمام دردهایی که هر شب در چشم‌های مادر و خواهرش می‌دید مرگ را برگزیده بود.

حالا انگار دیگر هیچ دلیلی برای زندگی کردن پیدا نمی‌کرد. تنها چیزی که او را اجبار به زندگی کرده بود دختر کوچکترش بود که حالا با مرگ خواهرش افسرده‌تر هم شده بود. غم از دست دادن فرزندش شبیه آن درد استخوان‌هایش و کبودی‌های روی تنش نبود که با گذر زمان و مُسکِن دوا شود، غم فرزندش چیزی شبیه از بین رفتن روح تکیده‌اش بود.

در این میان تنها چیزی که می‌توانست برای زخم دل او تیر آخر باشد همسرش و اتهام‌های بیهوده‌ی ناشی از ذهن مریض‌اش بود که تصمیمی برای درمان نداشت. با

گفت‌وگو در کلاس؛ فقر یا امتناع

رضاصابری - کارشناسی پژوهشگری اجتماعی

گفت‌وگفت درباره‌ی کلاس درس دانشگاه و عاملیت‌های استاد و دانشجو را از شماره‌ی هفتم بامداد شروع کرده‌ام. در یادداشت اول سعی داشتم وضعیت موجود را در کلیات، تا حدی تشریح کنم؛ و مسئله‌های کلاس درس و پیچیدگی‌های آن را تا مقداری توضیح دهم. در مسئله‌مند شدن کلاس درس پیش‌تر خواهیم رفت. کلاس درسی که در نگاه این سلسله یادداشت‌های نگارنده غالباً دانشگاه و به خصوص دانشکده‌ی علوم انسانی را دربر می‌گیرد.

مسئله‌ای که در این شماره سعی دارم به آن بپردازم «فقر گفت‌وگو» یا «امتناع از گفت‌وگو» در کلاس درس است. عاملی که در پیچیدگی‌های روابط کلاس درس، و عاملیت‌های استاد و دانشجو بسیار اثرگذار است.

اگر هدف کلاس درس را به صورت کلی، آموزش و پرورش سوژه‌ی اجتماعی انسان؛ و تلاش برای ارضای نیازها و تسهیل روابط با خود، دیگری و جهان خارج بدانیم، گفت‌وگو، آن چیزی است که رهیافت کلاس درس خواهد بود؛ تا انسان بتواند با شناختی بین‌ذهنی، شانس این را داشته باشد که آگاهانه گامی به پیش بردارد. گفت‌وگو در کلاس درس امروز سخت و از معنا افتاده است و اگر میزان ناچیزی از آن وجود داشته باشد هم، از نظر نگارنده دور از هدف کلاس درس تعبیر و تفسیر می‌شود. غیرواقعی است و تلاشی در پی حل پیچیدگی‌های روابط کلاس درس محسوب نمی‌شود. اما چه عواملی، این فقر یا امتناع را به وجود آورده و در بازتولید آن می‌کوشد؟ قدم به قدم سعی می‌کنم در جزئیات و کلیات تشریح‌شان کنم. گفت‌وگو به صورت تاریخی در جامعه‌ی ما و به خصوص در نهادهای اجتماعی، تجربه‌ای سطحی و خام دارد و فقیر است. نهادها در تاریخ اجتماعی ایران، استبدادی یا فردمحور بوده‌اند و در تصمیم‌گیری‌ها، شناخت، طرح و بررسی مسائل و نتیجه‌گیری، مونولوگ بسیار فراگیرتر از دیالوگ بوده است. نهاد دانشگاه و نظام کلاس درس آن هم جدای از این جریان نبوده و به اندازه‌ی خود، تأثیر پذیرفته از همین تاریخ است. به صورت برهم‌کنشی هم‌زمان، هم استبداد حاکم بر نهادها، فقر گفت‌وگو را با وجود علاقه به دیالوگ و ابراز وجود بخشی هر چند کوچک از جامعه گسترش می‌داد؛ و هم

استبداد نهادینه‌شده در مردم، امکان گفت‌وگو را بسیار پایین نگه داشته بود و با نوعی امتناع از گفت‌وگو روبه‌رو هستیم.

نهادینگی روحیه‌ی استبدادی در اساتیدی که به دانسته‌ها و تجربیات هر چندساله‌ی خود به عنوان تنها ابزار شناخت و پیش‌برد کلاس و اهدافش اعتمادی سفت و سخت دارند و به برداشتی دیکتاتورگونه از مفاهیمی چون «سخت‌گیری» و «آموزش» رسیده‌اند، از جمله عواملی است که گفت‌وگو در کلاس درس را سخت و ناممکن می‌کند. استبدادپذیری نهادینه شده در دانشجویانی که مدرس و استاد را همچون تنها مرجع و منبع دسترسی به شناخت می‌بینند هم، پذیرش هر آنچه در کلاس درس مطرح می‌شود را قطعی و لایتغیر می‌داند و اینگونه به فقر یا امتناع در مسئله‌ی گفت‌وگو دامن می‌زند. محتوای دستوری مطالبی که باید در کلاس درس مطرح شود هم از دیگر دلایل جدی این فقر است. برقراری رابطه با چنین محتوایی چه در میان اساتید و چه میان دانشجویان، سخت؛ و ترجیح بر گذشتن از مطالب، بدون گفت‌وگو است؛ یا سیستم صلب محتوا و ارزش‌گذاری فراکلاسی و فرادانشگاهی آن، اجازه‌ی گفت‌وگو و طرح پرسش و پاسخ و خلاقیت متفکرانه را از دانشجو و استاد می‌گیرد. در این مورد استاد و دانشجو با گونه‌ای از خودبیگانگی روبه‌رو می‌شود. آنچه آموزش می‌دهد یا می‌بندد را غریب؛ و گفت‌وگو را بیشتر از راه و رهیافت، بی‌راهه می‌داند.

عامل دیگر، از انگیزه‌های دانشجو نشات می‌گیرد. وقتی مسئله‌ی چرایی حضور در دانشگاه و کلاس هنوز برای دانشجویی حل نشده است چگونه می‌توان انتظار داشت درباره‌ی مسائلی گفت‌وگو کند که در اولویت‌های بعدی قرار دارند؟ در واقع ما هنوز پیشامسئله‌های دانشگاه و کلاس درس را حل نکرده‌ایم و انتظار داریم دانشجویها، در طرح و بررسی مسائل کلاس درس، فعال باشند. موردی که در گامی پیش از فقر، موجب امتناع از گفت‌وگو در کلاس شده است.

نقطه‌ی دیگر و البته مهم در ایجاد و توسعه و بازتولید این فقر، بی‌سوادی و ناتوانی نهادینه و وسیع در میان اساتید و دانشجویان درباره‌ی مسائل و محتوای درسی است. ما در غالب موارد توان و سواد بحث و گفت‌وگو درباره‌ی محتواهای مهمی که ارائه می‌شود را نداریم

و سعی می‌کنیم بدون بررسی از آن بگذریم. رانت‌ها به گونه‌های مختلف و جبر زندگی در مدرنیته، هر کدام به سهمی ما را به صندلی‌های دانشگاه رسانده‌اند. ادعای گزافی نیست که بگوییم حلقه‌ی وصل بخشی از دانشجویان و اساتید به کلاس‌های درس علوم انسانی نه رغبت و هدفی مشخص و معین، که ناچاری است.

ما دانشجویان در اوج هدف‌مندی مانند ماشین حفظ کلمات و عبارات، برای رسیدن به نمره‌ی عالی و معدل بالا تلاش می‌کنیم؛ و اساتیدی در این سطح، به فکر گذشت زمان کلاس و روزهای تقویم هستند تا موعد حقوق و مزایا برسد. جنسیت و تبعیض، عاملی دیگر برای این فقر است. آموزش ابتدایی متفاوت دختران و پسران در بستر جامعه و مدارس، فشارهای اجتماعی مختلف که تأکید بر نقش‌های متفاوت غالباً سنتی دو جنس دارد، و نهادینگی بعضی کلیشه‌های جنسیتی درباره‌ی تفکر، سیاست، اقتصاد و علمی دیگر، فقر و امتناع را در میان دختران به طرز ملاموس گسترده‌تر از پسران کرده است. مسئله‌ی فقر یا امتناع طبیعتاً کلان‌تر از بحث کلاس درس است و باید برای حل‌اش هم نگاهی فراتر از کلاس و دانشگاه به آن داشته باشیم. اما در همین سطح نظام دانشگاهی چه می‌توان و چه باید کرد؟ ما نیاز به تبیین مسئله‌ی مهم مشارکت و مشورت؛ و نظر دادن و شنیدن داریم. نیاز است به تحکیم روابط افقی و تلاش در جهت هراندازه دموکراتیک کردن روابط موجود و تسهیل در پیچیدگی‌هایی که امروز به وضوح می‌بینیم. در توضیح چرایی اهمیت مشارکت در طرح و بررسی مسائل دانشگاه و کلاس درس، ناتوان و ناکارآمد بوده‌ایم و باید تلاش کنیم دانشجویان و اساتید برای گفت‌وگو درباره‌ی مسائلی که مستقیماً بازیت خودشان مرتبط است ترغیب شوند. بسته‌های آموزشی کلاس را باید تا هر سطحی که می‌شود از حالت دستوری خارج کرد و به بخش خلاقانه‌ی مسئله و تفکر در فضای آزاد پرداخت. این روند، شروع به برداشتن موانعی در جهت از بین بردن فقر گفت‌وگو است و امکانی برای تسهیل روابط در کلاس می‌سازد. هر چند برای مسئله‌ی امتناع از گفت‌وگو باید به پیشامسئله بازگشت و برای کلاس درس پیش از دانشگاه، طرحی نو در انداخت. در شماره‌های آینده‌ی بامداد، بیشتر در این باره بحث خواهیم کرد.

چه کسی شام آدام اسمیت را پخت؟

فاطمه زمانی پور - کارشناسی ارشد پژوهش علوم اجتماعی

به قول مارسل: «مرد اقتصاد همچنان فرمانروایی می‌کند، حتی با وجود اینکه تحقیقات ثابت کرده که فقط با بخش کوچکی از جهان سروکار دارد.» مارسل نمی‌گوید علم اقتصاد «سکسیست» است؛ بلکه بیشتر این علم را بی‌خبر از اصل قصه می‌داند.

هرچند مارسل اقتصاد را هدف گرفته، اما نقد او شامل نظریه‌های قرارداد اجتماعی و هر فلسفه‌ای (مانند اندیشه‌های جان لاک و توماس هابز) هم می‌شود که کار خود را با «فرد» شروع می‌کنند. آن‌ها مرتکب یک خطای فاحش می‌شوند: آن‌ها مادرانشان را فراموش می‌کنند.

مارسل پس از بیان استدلالی منطقی جهت کنار گذاشتن هزاران سال پدرسالاری، در پاسخ به این سوال که چه باید کرد؟ می‌نویسد: «لازم نیست اسمش را انقلاب بگذاریم؛ بلکه می‌توانیم بهبود بنامیم.» او نهایتاً پیشنهاد «بهبود» می‌دهد و از سوی دیگر در متن کتابش جامعه را درگیر جنگی مداوم علیه زنان، فقرا و رنگین‌پوستان در سراسر دنیا تصویر می‌کند.

کتاب مارسل ارزشمند است اما در مورد درستی یا نادرستی حرف‌هایش صحبتی نمی‌توان کرد هرچند مطمئناً «دست نامرئی» آدام اسمیت دست‌های مادرش بوده است.

تابه حال پوشک عوض کرده باشد، خانه‌ای را تمیز کرده باشد و یا پدر و مادر پیرش را به حمام برده باشد می‌داند که همه‌ی این‌ها کارند. کارهایی بدون فیش حقوقی، بدون ساعت کاری مشخص و حتی بدون مرخصی استعلاجی. کارهایی که زنان به تنهایی انجام می‌دهند. حتی اگر مردی به طور بی‌نقصی بتواند انجام دهد.

مارسل، که اکنون ترجمه‌ی انگلیسی کتابش هم عرضه شده است، اما متأسفانه هنوز به فارسی ترجمه نشده، کتابش را ابتدا در سوئد در سال ۲۰۱۲ منتشر کرد که تا حدی واکنش به بحران مالی جهانی بود. او، به اقتصادی انتقاد می‌کند که به کارهای مهمی که بدون مبادلات پولی انجام می‌شوند اهمیت نمی‌دهد. این کارها جزء تولید ناخالص محسوب نمی‌شوند، در چشم‌اندازهای اقتصادی محاسبه نمی‌شوند و حتی در ذهن خود ما آنطور که سزاوارند به چشم نمی‌آیند.

مارسل، آدام اسمیت را مردی عقل‌گرا، خودخواه، منزوی، منفعت‌طلب و حسابگر می‌داند که در چشم او و اقتصاددانانی که پرورش داده هر چیز غیرعقلانی، احساسی و دگرخواهانه، ناچیز است؛ و در مورد به‌خصوص جنسیت، نابرابرانه فکر می‌کنند. همانطور که تمام دنیا اینگونه‌اند.

«چه کسی شام آدام اسمیت را پخت؟» آدام اسمیت می‌تواند به سوال مارسل پاسخ دهد: «بازیگران عرصه‌ی اقتصاد!» همانطور که خود آدام اسمیت در ثروت ملل می‌گوید: «به‌خاطر خیرخواهی قصاب، آبجوساز یا نانوا نیست که انتظار شام داریم، بلکه به‌خاطر اهمیتی است که آن‌ها به نفع شخصی‌شان می‌دهند.» اما مارسل به دنبال پاسخ آدام اسمیت نیست. او ترجیح می‌دهد خودش به سوالش پاسخ دهد.

پاسخ کاترین مارسل تنها یک کلمه بود: «مادرش!» کاترین مارسل، یادداشت‌نویس روزنامه‌های سوئدی، داستان متفاوتی می‌گوید. او معتقد است که آدام اسمیت، بنیان‌گذار آنچه امروز اقتصاد می‌نامیم، شاید میز شامی در نظر داشت که بشقاب‌هایش با منفعت‌طلبی پر شده‌اند؛ ولی او غذایش را نمی‌پخت و برای پختن شام‌اش هم به کسی پول نمی‌داد. برعکس، مادرش این کار را برای او می‌کرد. مارگارت داگلاس، مادری که تنها ۲۸ سال داشت که همسرش فوت کرد در حالیکه آدام اسمیت را باردار بود.

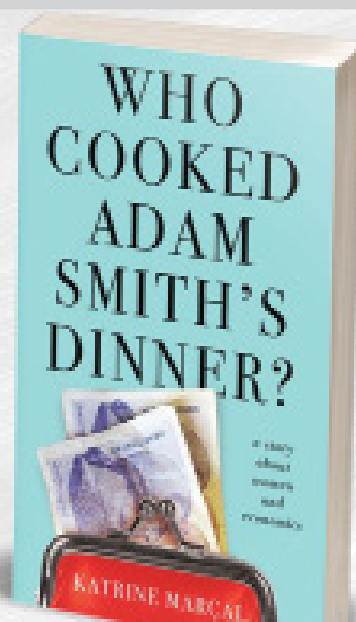
کتاب «چه کسی شام آدام اسمیت را پخت؟» شدیداً اقتصادی را نقد می‌کند که زنان را محروم می‌کند و کار آن‌ها را علناً نادیده می‌گیرد. بخش عمده‌ای از زحمت‌خانه‌داری و نسل‌پروری زنان به معنای دقیق کلمه در الگوهای اقتصادی جایی ندارند. هر کسی که

اطلاعات کتاب‌شناختی

Who Cooked Adam Smith's Dinner?
A Story of Women and Economics

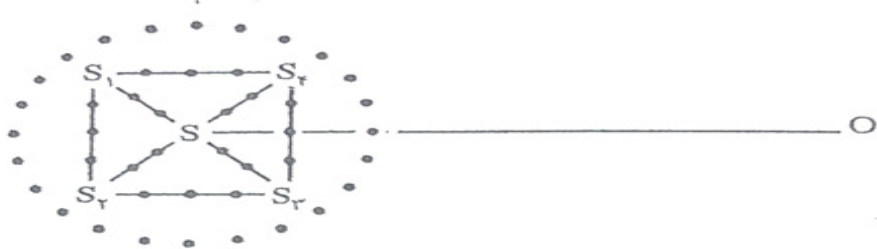
Katrine Marçal

Pegasus Books, 2016.



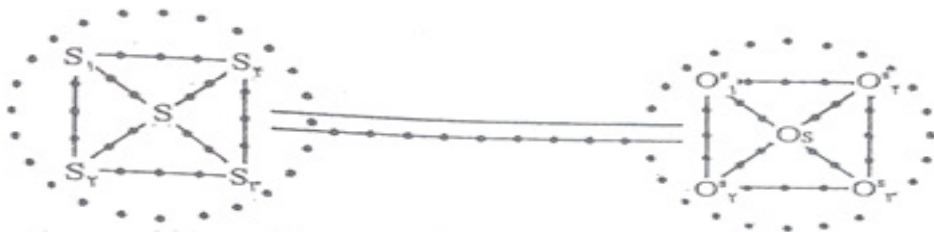


نمودار ۱. سویژه و ایژه: ۱



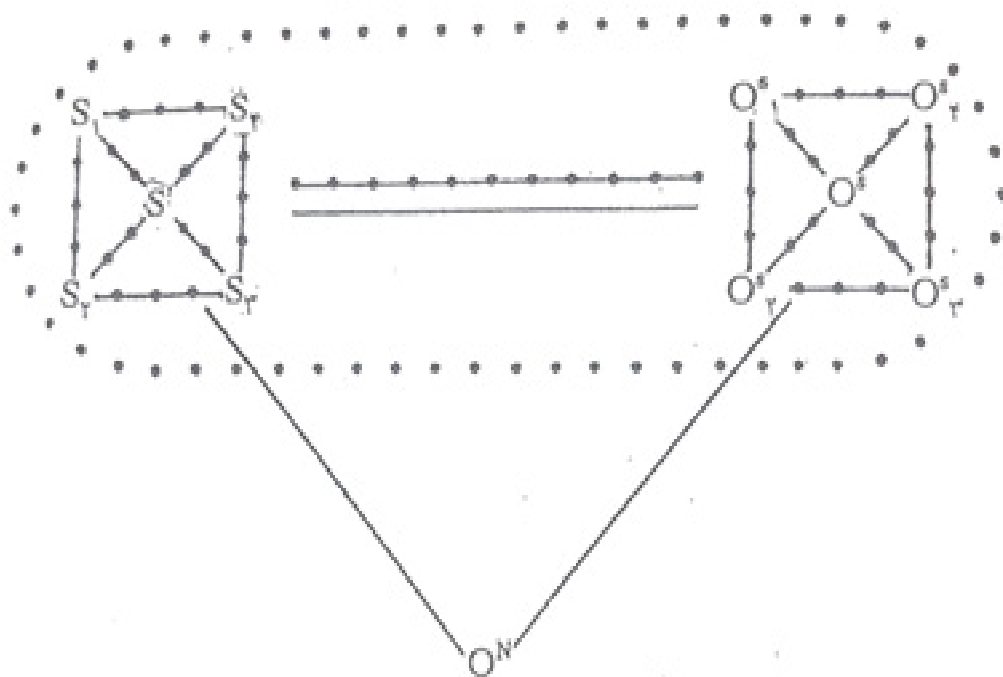
..... مرز اجتماع زبانی
 S_1, S_2, \dots, S_n فاعل‌های شناسا درون اجتماع زبانی
 روابط اجتماعی

نمودار ۲. سویژه و ایژه: ۲



$O^1, O^2, O^3, \dots, O^n$ موضوعات اجتماعی‌اند
 مرزهای اجتماعات زبانی‌اند
 روابط اجتماعی‌اند

نمودار ۳. سویژه و ایژه: ۳



$O^N =$ موضوعات مادی و ذاتاً فاقد معنا؛ چه طبیعی، چه مصنوعی

نمودار ۴. سویژه و ایژه: ۴